دفاع از روايت مهدويت ( نقد کتاب مشرعة بحار الانوار) 2

مهدي حسينيان قمي

در بخش نخست مقاله، به‌ نقد كتاب‌ مشرعه` بحارالا‌نوار پرداختيم‌و روشن‌ ساختيم‌ كه‌ از ديدگاه‌ اكثريّت‌ قريب‌ به‌ اتّفاق‌ عالمان‌ و فقيهان‌ شيعه،‌ تنها خبر ثقه‌ حجّت‌ نيست،‌ بلكه‌ آنچه‌ حجت‌ است‌ و اعتبار دارد، خبر موثوق‌ به‌ است،‌ راوي‌ ثقه‌ باشد يا نباشد. در آن‌ شماره‌ به‌ اثبات‌ رسيد كه‌ علي‌ رغم‌ اهتمام‌ شديد به‌ ثقه‌ بودن‌ راوي، براي‌ اثبات‌ اعتبار روايات‌ راههاي‌ ديگري‌ وجود دارد و بر پايهِ‌ آنها روايات‌ بسياري‌ اعتبار مي‌يابد و چنين‌ نيست‌ كه‌ اكثر روايات‌ بحارالانوار از اعتبار و حجيّت‌ برخوردار نباشد.

در اين‌ شماره‌نيز به‌ دفاع‌ از روايات‌ مهدويّت‌ مي پردازيم‌ و مجموعه‌اي‌ از روايات‌ را كه‌ مورد مناقشه‌ محتوايي‌ و مفادي‌ نويسنده‌ كتاب‌ مشرعه‌ قرار گرفته‌ است،‌ بررسي‌ خواهيم كرد.

مقدمه‌

عن‌ الحسن‌ بن‌ علي‌ بن‌ ا‌بي‌ طالب، عن‌ ا‌بيه‌ صلوات‌ الله‌ عليهما قال:

يبعث‌ اللّه‌ رجلاً في‌ آخرالزمان‌ و كلب‌ من‌ الدهر و جهل‌ من‌ الناس‌ يويّده‌ اللّه‌ بملائكته‌ و يعصم‌ ا‌نصاره‌ و ينصره‌ باياته‌ و يظهره‌ علي‌ الا‌رض‌ حتّي‌ يدينوا طوعاً او كرهاً يملا‌ الا‌رض‌ عدلاً و قسطاً و نوراً و برهاناً يدين‌ له‌ عرض‌ البلاد و طولها لا يبقي‌ كافر الاّ آمن‌ و لاطالح‌ الاّ صلح‌ و تصطلح‌ في‌ ملكه‌ السباع‌ و تخرج‌ الا‌رض‌ نبتها و تنزل‌ السماء بركتها و تظهر له‌ الكنوز يملك‌ ما بين‌ الخافقين‌ اربعين‌ عاماً فطوبي‌ لمن‌ ا‌درك‌ ايّامه‌ و سمع‌ كلامه.

امام‌ حسن‌ مجتبي(ع) از پدربزرگوارش‌ حضرت‌ اميرالمؤ‌منين‌ علي‌ بن‌ ابي‌ طالب(ع) روايت‌ مي‌كند كه‌ فرمود:

خداوند در آخرالزمان، در روزگار سخت‌ و در عين‌ ناداني‌ مردم، مردي‌ را بر مي‌انگيزد و او را با فرشتگان‌ خويش‌ تأ‌ييد مي‌نمايد و يارانش‌ را حفظ‌ مي‌كند. وي‌ را با آيات‌ خود پيروز مي‌گرداند و بر پهنهِ‌ زمين‌ مسلّط‌ مي‌سازد تا همهِ‌ مردم‌ خواسته‌ يا ناخواسته‌ به‌ اوتن‌ دهند. او زمين‌ را از عدل‌ و قسط، نور و برهان‌ پر مي‌كند و سرتاسر شهرها او را مي‌پذيرند.

كافري‌ نمي‌ماند جز آن‌ كه‌ مؤ‌من‌ مي‌شود و بدكاري‌ نيست‌ جز آن‌ كه‌ صالح‌ و شايسته‌ مي‌گردد. در زمان‌ حكومت‌ وي‌ درندگان‌ با هم‌ آشتي‌ و سازش‌ مي‌كنند و زمين‌ گياهان‌ خود را مي‌روياند و آسمان‌ بركت‌ خويش‌ را فرو مي‌ريزد و گنج‌ها همه‌ براي‌ وي‌ آشكار مي‌گردد. او مشرق‌ و مغرب‌ عالم‌ را در سايهِ‌ حكومت‌ خويش‌ مي‌گيرد. خوشا آنان‌ كه‌ زمان‌ او را درك‌ كنند و سخن‌ وي‌ را بشنوند و بپذيرند.

در مقالهِ‌ دفاع‌ از روايات‌ مهدويّت‌ (شمارهِ‌ اول) به‌ نقد مبناي‌ سخت‌گير نويسندهِ‌ مشرعه‌ در پذيرش‌ روايات‌ پرداختيم‌ و اشاره‌ كرديم‌ كه‌ حجيّت‌ خبر موثوق‌ به‌ مبناي‌ اكثريت‌ قريب‌ به‌ اتفاق‌ فقيهان‌ و عالمان‌ شيعه‌ است‌ و تنها اقليتي‌ در پذيرش‌ روايات‌ سخت‌گيرند و تنها خبر ثقه‌ را حجّت‌ مي‌دانند.

كلمات‌ فقيهان‌ و عالمان‌ بزرگ‌ شيعه‌ گرد آوري‌ شد و روشن‌گرديد كه‌ مجموعه‌هاي‌ روايي‌ شيعه‌ چه‌ اندازه‌ اعتبار دارد؟! و چنين‌ نيست‌ كه‌ نويسندهِ‌ محترم‌ مشرعه‌ مي‌پندارد.

نتيجهِ‌ مقاله‌ شماره‌ (1) اين‌ شد كه‌ بيشتر روايات‌ بحارالا‌نوار و نيز در محدودهِ‌ روايات‌ مهدويّت‌ (ج‌ 51،52،53 بحار) بيشتر روايات‌ از اعتبار ويژه‌اي‌ برخوردار است‌ و چنين‌ نيست‌ كه‌ تنها حدود نود روايت‌ از مجموعه‌ هزار و دويست‌ و سي‌و شش‌ روايت‌ بحار دربارهِ‌ مهدويّت‌ اعتبار داشته‌ باشد؛ آن‌ گونه‌ كه‌ نويسندهِ‌ مشرعه‌ مي‌گويد.

هم‌ اكنون‌ با ما همراه‌ شويد تا به‌ مناقشات‌ دلالي‌ نويسندهِ‌ محترم‌ در برخي‌ از روايات‌ معتبر مهدويّت‌ رسيدگي‌ كنيم‌ و بنگريم‌ كه‌ مناقشات‌ دلالي‌ ايشان‌ شتاب‌زده، سليقه‌گي‌ و فردي‌ است‌ و بر پايهِ‌ مقبول‌ و قويمي‌ استوار نيست.

طرد و نفي‌ روايات‌ از نظر محتوا كار فردي‌ نيست، به‌ علاوه‌ كه‌ احاطه‌ و سلطهِ‌ ويژه‌اي‌ را مي‌طلبد.

ما از خوانندگان‌ محترم‌ به‌ جدّ مي‌طلبيم‌ كه‌ با دقت‌ ما همراه‌ شوند و آن‌گاه‌ داوري‌ كنند كه‌ آيا شايسته‌ است‌ اين‌ مجموعه‌ را مجعول، نامفهوم، مخالف‌ واقعيت‌ها و مخالف‌ قرآن‌ بدانيم.

ما بر اين‌ باوريم‌ كه‌ با كمي‌ تأ‌مّل‌ و عدم‌ شتاب‌ در طرد و نفي، جايگاه‌ اين‌ روايات‌ مشخص‌ مي‌شود و مفاد مقبول‌ و معقول‌ آن‌ آشكار مي‌گردد.

حدود شش‌ روايت‌ از روايات‌ مهدويّت‌ كه‌ در مجلّدات‌ 51،52 و 53 بحارالا‌نوار آمده‌ است‌ كه‌ بيشتر آن‌ها اعتبار دارد و نويسندهِ‌ مشرعه‌ در آن‌ مناقشهِ‌ محتوايي‌ دارد، تك‌ تك‌ مورد بررسي‌ ما در اين‌ شماره‌ قرار مي‌گيرد و ما از آن‌ها دفاع‌ مي‌كنيم.

و اينك‌ فهرست‌ اين‌ مجموعه:

1 - روايت‌ معتبري‌ كه‌ از پذيرفته‌ نشدن‌ توبه‌ در زمان‌ ظهور سخن‌ مي‌گويد.

2 - روايتي‌ كه‌ از ايمان‌ و صلاح‌ عموم‌ مردم‌ و نيز آشتي‌ عموم‌ درندگان‌ در زمان‌ ظهور مي‌گويد.

3 - رواياتي‌ كه‌ مدت‌ زمان‌ ظهور حضرت‌ را تعيين‌ مي‌كند.

4 - روايتي‌ كه‌ ادعاي‌ مشاهده‌ را در زمان‌ غيبت‌ كبري‌ كذب‌ مي‌داند.

5 - روايت‌ معتبري‌ كه‌ بر قتل‌ راضيان‌ به‌ قتل‌ سيد الشهداء(ع) دلالت‌ دارد.

6 - روايت‌ عَمري‌ كه‌ توجيهي‌ براي‌ ممنوعيت‌ ذكر نام‌ حضرت‌ دارد.

روايت اول:

روايت‌ معتبري‌ كه‌ از پذيرفته‌ نشدن‌ توبه‌ در زمان‌ ظهور سخن‌ مي‌گويد.

در مشرعه` بحارالا‌نوار، جلد دوم ، صفحه 210 مي‌نويسد:

در باب‌ پنج از شصت‌ و شش‌ روايتي‌ كه‌ در اين‌ باب‌ آمده‌ است، تنها يك‌ روايت‌ معتبر است‌ و آن‌ صحيحه‌ ابن‌ رئاب‌ است‌ و درباره‌ آن‌ مي‌گويد:

اقول: و الاولي‌ ردّ علمها الي‌ قائلها و لا يتيسّر للمحقق‌ الحكم‌ بعدم‌ قبول‌ التوبه` حين‌ ظهور المهدي‌ عجّل‌ الله‌ فرجه‌

سزاوارتر آن‌ است‌ كه‌ دانش‌ اين‌ روايت‌ را به‌ گوينده‌اش‌ واگذاريم‌ و محقق‌ نمي‌تواند بگويد كه‌ توبه‌ در هنگام‌ ظهور حضرت‌ مهدي(ع) پذيرفته‌ نيست.

متن‌ حديث‌

ا‌بي، عن‌ سعد، عن‌ ابن‌ ابي‌ الخطّاب، عن‌ ابن‌ محبوب، عن‌ ابن‌ رئاب، عن‌ ابي‌ عبداللّه(ع) ا‌نّه‌ قال:

في‌ قول‌ اللّه‌ يوم‌ يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌ لا ينفع‌ نفساً ايمانها لم‌ تكن‌ آمنت‌ من‌ قبل‌ فقال: الايات‌ هم‌ الائمه` و الايه` المنتظر هوالقائم(ع) فيومئذٍ لا ينفع‌ نفساً ايمانها لم‌ تكن‌ آمنت‌ من‌ قبل‌ قيامه‌ بالسيف‌ و ان‌ آمنت‌ بمن‌ تقدّمه‌ من‌ آبائه(ع)1

امام‌ صادق(ع) دربارهِ‌ گفتهِ‌ خداوند عزّوجلّ: <روزي‌ كه‌ بعضي‌ از آيات‌ پروردگارت‌ تحقق‌ پذيرد، ايمان‌ افرادي‌ كه‌ قبلاً ايمان‌ نياورده‌اند يا در ايمانشان‌ عمل‌ نيكي‌ انجام‌ نداده‌اند، سودي‌ به‌ حالشان‌ نخواهد داشت.> فرمود: آيات‌ همان‌ امامان(ع) هستند و آيه‌اي‌ كه‌ انتظار او مي‌رود امام‌ قائم(ع) است؛ در آن‌ روز ايمان‌ كساني‌ كه‌ قبل‌ از قيام‌ حضرت‌ با شمشير، بوده‌ است. سودي‌ نخواهد داشت‌ گرچه‌ به‌ امامان‌ پيشين‌ يعني‌ پدران‌ حضرت(ع) ايمان‌ داشته‌ باشد.

گفتني‌ است‌ علامه‌ طباطبايي‌ نيز در تفسير الميزان، مي‌نويسد:

و قد عدت‌ في‌ الروايات‌ من‌ تلك‌ الايات‌ خروج‌ دابه` الا‌رض‌ و الدخان‌ و خروج‌ يأ‌جوج‌ و مأ‌جوج‌ و هذه‌ امور ينطق‌ بها القرآن‌ الكريم‌ و عدّ منها غير ذلك‌ كخروج‌ المهدي(ع) و نزول‌ عيسي‌ بن‌ مريم‌ و خروج‌ الدجال‌ و غيرها و هي‌ و ان‌ كانت‌ من‌ حوادث‌ آخر الزمان‌ لكن‌ كونها ممّا يغلق‌ بها باب‌ التوبه` غير واضح.2

در روايات، خروج‌ دابه` الارض‌ و دخان‌ و خروج‌ يأ‌جوج‌ و مأ‌جوج‌ از همين‌ آيات‌ محسوب‌ شده‌ است‌ و اين‌ آيات‌ در قرآن‌ نيز آمده‌ است. و از همين‌ آيات‌ محسوب‌ مي‌شود آياتي‌ چون‌ خروج‌ حضرت‌ مهدي(ع) و نزول‌ عيسي(ع) و خروج‌ دجّال‌ و ديگر آيات. و اين‌ آيات‌ گرچه‌ از حوادث‌ آخر الزمان‌ محسوب‌ مي‌شود، ولي‌ اين‌ كه‌ با حضور اين‌ها باب‌ توبه‌ بسته‌ شود روشن‌ نيست.

دفاع‌ ما

با توجه‌ به‌ چند نكته‌ پذيرفته‌ نشدن‌ توبه‌ در زمان‌ ظهور پس‌ از اتمام‌ حجت‌ها و ابلاغ‌ پيام‌ها آن‌ زمان‌ كه‌ حضرت‌ دست‌ به‌ شمشير مي‌برد توجيه‌ شدني‌ است.

الف: كساني‌ كه‌ تا آن‌ زمان‌ كه‌ امام‌ دست‌ به‌ شمشير مي‌برد، ايمان‌ نياورده‌اند ديگر ايمان‌ واقعي‌ نمي‌آورند و ايمانشان‌ صوري‌ و منافقانه‌ است‌ و امام‌ مهدي(ع) هر منافقي‌ را از دم‌ تيغ‌ مي‌گذراند ...

ثم‌ يدخل‌ الكوفه` فيقتل‌ بها كل‌ منافق‌ مرتاب3

آن‌گاه‌ امام‌ به‌ كوفه‌ مي‌رود و هر منافق‌ ترديد كننده‌ را مي‌كشد.

ب: حضور، ظهور و دست‌ به‌ شمشير بردن‌ امام‌ چون‌ عذاب‌ و صاعقه‌اي‌ دنيايي‌ است‌ كه‌ به‌ هيچ‌ كس‌ رحم‌ نمي‌كند. تا قبل‌ از آن‌ كه‌ عذاب‌ الهي‌ در دنيا فرا رسد توبه‌ و پذيرش‌ سودمند است، ولي‌ پس‌ از عذاب‌ ديگر توبه‌ و پذيرش‌ سودي‌ ندارد. توبه‌ و پذيرش‌ كساني‌ كه‌ پس‌ از شروع‌ جنگ‌ و دست‌ به‌ شمشير بردن‌ امام‌ است، چونان‌ توبه‌ كساني‌ است‌ كه‌ با ديدن‌ عذاب‌ دنيايي‌ توبه‌ مي‌كنند؛ اين‌ توبه‌ پذيرفته‌ نيست.

براي‌ توضيح‌ بيشتر به‌ اين‌ آيات‌ بنگريد و در تفسير و روايات‌ ذيل‌ آن‌ها دقت‌ كنيد.

آيات:

1-( هل‌ ينظرون‌ الاّ ان‌ تأ‌تيهم‌ الملائكه` او يأ‌تي‌ ربّك‌ او يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌ يوم‌ يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌ لاينفع‌ نفساً ايمانها لم‌ تكن‌ آمنت‌ من‌ قبل‌ او كسبت‌ في‌ ايمانها خيراً قل‌ انتظروا انّا منتظرون).

آيا جز اين‌ انتظار دارند كه‌ فرشتگان‌ (مرگ) به‌ سراغشان‌ آيند يا خداوند (خودش) به‌ سوي‌ آن‌ها بيايد يا بعضي‌ از آيات‌ پروردگارت‌ (و نشانه‌هاي‌ رستاخيز) بيايد؟ امّا آن‌ روز كه‌ بعضي‌ از آيات‌ پروردگارت‌ تحقّق‌ پذيرد، ايمان‌ آوردن‌ افرادي‌ كه‌ قبلاً ايمان‌ نياوردند يا در ايمانشان‌ عمل‌ نيكي‌ انجام‌ نداده‌اند، سودي‌ به‌ حالشان‌ نخواهد داشت. بگو (اكنون‌ كه‌ شما چنين‌ انتظارات‌ نادرستي‌ داريد) انتظار بكشيد ما هم‌ انتظار (كيفر شما را) مي‌كشيم.4

2-( ان‌ الذين‌ حقّت‌ عليهم‌ كلمه` ربّك‌ لا يومنون‌ و لو جاء تهم‌ كلّ آيه` حتّي‌ يروا العذاب‌ الاليم‌ فلو لا كانت‌ قريه` آمنت‌ فنفعها ايمانها الاّ قوم‌ يونس‌ لمّا آمنوا كشفنا عنهم‌ عذاب الخزي‌ في‌ الحيوه` الدنيا و متّعنا هم‌ الي‌ حين.

آنان‌ كه‌ فرمان‌ پروردگار تو بر آنان‌ تحقق‌ يافته‌ و به‌ جرم‌ اعمالشان‌ توفيق‌ هدايت‌ را از آن‌ها گرفته‌ است، هرگز ايمان‌ نمي‌آوردند؛ هر چند تمام‌ آيات‌ (و نشانه‌هاي‌ الهي) به‌ آنان‌ برسد تا زماني‌ كه‌ عذاب‌ دردناك‌ را ببينند. چرا هيچ‌ يك‌ از شهرها و آبادي‌ها ايمان‌ نياوردند كه‌ (ايمانشان‌ به‌ موقع‌ باشد و) به‌ حالشان‌ مفيد افتد؛ مگر قوم‌ يونس. هنگامي‌ كه‌ آن‌ها ايمان‌ آوردند عذاب‌ رسوا كننده‌ را در زندگي‌ دنيا از آنان‌ بر طرف‌ ساختيم‌ و تا مدت‌ معيني‌ آن‌ها را بهره‌مند ساختيم).5

3-( و يقولون‌ متي‌ هذا الفتح‌ ان‌ كنتم‌ صادقين‌ قل‌ يوم‌ الفتح‌ لا ينفع‌ الذين‌ كفروا ايمانهم‌ و لا هم‌ ينظرون‌ فأ‌عرض‌ عنهم‌ وانتظر انّهم‌ منتظرون.

آنان‌ مي‌گويند: اگر راست‌ مي‌گوييد اين‌ پيروزي‌ شما كي‌ خواهد بود؟ بگو روز پيروزي‌ ايمان‌ آوردن‌ سودي‌ به‌ حال‌ كافران‌ نخواهد داشت‌ و به‌ آن‌ها هيچ‌ مهلت‌ داده‌ نمي‌شود. حال‌ كه‌ چنين‌ است‌ از آن‌ها روي‌ بگردان‌ و منتظر باش‌ آن‌ها نيز منتظرند ).6

4-( فلّما جاءتهم‌ رسلهم‌ بالبيّنات‌ فرحوا بما عندهم‌ من‌ العلم‌ و حاق‌ بهم‌ ما كانوا به‌ يستهزئون‌ فلّما را‌وا باسنا قالوا آمنّا باللّه‌ وحده‌ و كفرنا بما كنّا به‌ مشركين‌ فلم‌ يك‌ ينفعهم‌ ايمانهم‌ لمّا را‌وا بأ‌سنا سنّه` اللّه‌ التي‌ قد خلت‌ في‌ عباده‌ و خسر هنالك‌ الكافرون.

هنگامي‌ كه‌ رسولانشان‌ دلايل‌ روشن‌ براي‌ آنان‌ آوردند، به‌ دانشي‌ كه‌ خود داشتند خوشحال‌ بودند، ولي‌ آن‌چه‌ را كه‌ به‌ تمسخر مي‌گرفتند آنان‌ را فرا گرفت. هنگامي‌ كه‌ عذاب‌ ما را ديدند، گفتند: هم‌ اكنون‌ به‌ خداوند يگانه‌ ايمان‌ آورديم‌ و به‌ معبودهايي‌ كه‌ همتاي‌ او مي‌شمرديم‌ كافر شديم. امّا هنگامي‌ كه‌ عذاب‌ ما را مشاهده‌ كردند ايمانشان‌ براي‌ آن‌ها سودي‌ نداشت. اين‌ سنّت‌ خداوند است‌ كه‌ همواره‌ در ميان‌ بندگانش‌ اجرا شده‌ و آن‌جا كافران‌ زيانكار شدند ).7

روايات‌

تفسير نورالثقلين، در ذيل آيه 158 ‌از سوره‌ انعام‌ رواياتي‌ مشابه‌ اين‌ روايت‌ را مي‌آورد.

بنگريد به‌ روايت‌ سيصدوپنجاه هفت كه‌ خروج‌ قائم‌ منتظر را از اين‌ آيات‌ مي‌داند:

<قال‌ الصادق‌ جعفر بن‌ محمد(ع) في‌ قول‌ اللّه‌ عزوجلّ <يوم‌ يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌ لا ينفع‌ نفساً ايمانها لم‌ تكن‌ آمنت‌ من‌ قبل‌ او كسبت‌ في‌ ايمانها خيراً> يعني‌ خروج‌ القائم‌ المنتظر منّا

امام‌ صادق(ع) درباره‌ گفتهِ‌ خداوند عزّوجل، مي‌گويد: <آن‌ روز كه‌ بعضي‌ از آيات‌ پروردگارت‌ تحقق‌ پذيرد ايمان‌ آوردن‌ افرادي‌ كه‌ قبلاً ايمان‌ نياورده‌اند يا در ايمانشان‌ عمل‌ نيكي‌ انجام‌ نداده‌اند، سودي‌ به‌ حالشان‌ نخواهد داشت>، فرمود: منظور خروج‌ حضرت‌ قائم‌ منتظر(ع) ماست8 ).

در روايتي‌ ديگر ازامام‌ رضا(ع) سؤ‌ال‌ مي‌شود كه‌ چرا ايمان‌ فرعون‌ پذيرفته‌ نشد، امام‌ مي‌فرمايد:

<چون‌ به‌ هنگام‌ ديدن‌ عذاب‌ ايمان‌ آورد و چنين‌ ايماني‌ پذيرفته‌ نيست.>

آن‌ گاه‌ امام‌ به‌ تقويت‌ اين‌ سنّت‌ در گذشته‌ و آينده‌ اشاره‌ مي‌فرمايد و آيهِ‌( فلّما را‌وا بأ‌سنا قالوا آمنّا باللّه‌ وحده‌ و كفرنا بما كنّا به‌ مشركين‌ فلم‌ يك‌ ينفعهم‌ ايمانهم،‌ لمّا را‌وا بأ‌سنا و آيهِ‌ يوم‌ يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌)... را گواه‌ مي‌گيرد.9

بدين‌ شكل‌ چه‌ اشكالي‌ دارد اگر كسي‌ حقيقت‌ را پس‌ از ظهور حضرت‌ و اتمام‌ حجّت‌ و ابلاغ‌ پيام‌ نپذيرفت، ديگر پس‌ از شمشير كشي‌ حضرت‌ (قيام‌ بالسيف) توبه‌اش‌ پذيرفته‌ نباشد.

آن‌ گونه‌ كه‌ امام‌ هادي(ع) در موردي‌ به‌ آيهِ‌ <فلّما را‌وا بأ‌سنا قالوا امناباللّه‌ وحده> استناد كردند و حكم‌ به‌ قتل‌ فردي‌ مسيحي‌ دادند كه‌ با زن‌ مسلمان‌ زنا كرده‌ بود و هنگامي‌ كه‌ خواسته‌ بودند او را بكشند ايمان‌ آورده‌ و مسلمان‌ شده‌ بود.

بنگريد

<قدّم‌ الي‌ المتوكّل‌ رجل‌ نصرانّي‌ فجر بامراه` مسلمه` فأ‌راد ان‌ يقيم‌ عليه‌ الحدّ فأ‌سلم‌ فقال‌ يحيي‌ ابن‌ اكثم‌ الايمان‌ يمحو ما قبله‌ و قال‌ بعضهم‌ يضرب‌ ثلاثه` حدود فكتب‌ المتوكل‌ الي‌ علي‌ بن‌ محمد النقي‌ يسأ‌له‌ فلمّا قرا‌ الكتاب‌ كتب‌ يضرب‌ حتي‌ يموت‌ فأ‌نكر الفقهاء ذلك‌ فكتب‌ اليه‌ يسأ‌له‌ عن‌ العلّه` فقال: بسم‌ اللّه‌ الرحمن‌ الرحيم‌ فلّما را‌وا بأ‌سنا قالوا آمنّا باللّه‌ وحده‌ و كفرنا بما كنّا به‌ مشركين‌ السوره` قال‌ فأ‌مر المتوكل‌ فضرب‌ حتي‌ مات.

مردي‌ مسيحي‌ را كه‌ با زن‌ مسلمان‌ زنا كرده‌ بود؛ نزد متوكل‌ آوردند. متوكل‌ خواست‌ تا حد را بر وي‌ جاري‌ سازد، مسيحي‌ چون‌ چنين‌ ديد مسلمان‌ شد. يحيي‌ بن‌ اكثم‌ گفت: ايمان، گذشته‌ اين‌ مرد را از بين‌ مي‌برد. برخي‌ ديگر گفتند: بايد اين‌ فرد به‌ اندازهِ‌ سه‌ حد تازيانه‌ بخورد. متوكل‌ به‌ امام‌ هادي(ع) نامه‌اي‌ نوشت‌ و حكم‌ اين‌ قضيه‌ را از امام‌ پرسيد. حضرت‌ پس‌ از خواندن‌ نامه‌ در پاسخ‌ آن‌ نوشت: اين‌ مرد مسيحي‌ بايد (آنقدر) زده‌ شود تا بميرد. فقيهان‌ اين‌ فتواي‌ امام‌ را نپسنديدند، متوكل‌ براي‌ امام‌ نامه‌ نوشت‌ و علت‌ اين‌ فتوا را پرسيد. حضرت‌ نوشت: بسم‌ الله‌ الرحمن‌ الرحيم. چون‌ آنان‌ عذاب‌ ما را ديدند گفتند كه‌ به‌ خداوند يكتا ايمان‌ آورديم‌ و به‌ آن‌ چه‌ شرك‌ مي‌ورزيديم‌ كافر شديم‌ ... راوي‌ گويد متوكل‌ دستور داد او را (آنقدر) بزنند تا بميرد.>10

به‌ اين‌ روايات‌ نيز بنگريد

<ابراهيم‌ بن‌ محمد الهمداني‌ قال‌ قلت‌ لا‌بي‌ الحسن‌ الرضا(ع) لايّ علّه` غرق‌ اللّه‌ تعالي‌ فرعون‌ و قد آمن‌ به‌ و ا‌قرّ بتوحيده؟

قال‌ لا‌نّه‌ آمن‌ عند روِ‌يه` البأ‌س‌ و الايمان‌ عند روِ‌يه` البأ‌س‌ غير مقبول‌ و ذلك‌ حكم‌ اللّه‌ تعالي‌ ذكره‌ في‌ السلف‌ و الخلف‌ قال‌ اللّه‌ عزّوجلّ فلمّا را‌وا بأ‌سنا قالوا آمنا باللّه‌ وحده‌ و كفرنا بما كنّا به‌ مشركين‌ فلم‌ يك‌ ينفعهم‌ ايمانهم‌ لما را‌وا بأ‌سنا و قال‌ عزّوجلّ: يوم‌ يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌ لا ينفع‌ نفساً ايمانها لم‌ تكن‌ آمنت‌ من‌ قبل‌ او كسبت‌ في‌ ايمانها خيراً و هكذا فرعون‌ و ملاءه‌ لمّا ا‌دركه‌ الغرق‌ قال‌ آمنت‌ انه‌ لا اله ‌الا‌ّ الذي‌ آمنت‌ به‌ بنواسرائيل‌ و ا‌نا من‌ المسلين‌ فقيل‌ له‌ الان‌ و قد عصيت‌ قبل‌ و كنت‌ من‌ المفسدين.>11

<عن‌ جعفربن‌ رزق‌ اللّه‌ قال‌ قدم‌ الي‌ المتوكل‌ رجل‌ نصرانيّ فجر بامراه` مسلمه` فأ‌راد ان‌ يقيم‌ عليه‌ الحد فأ‌سلم‌ فقال‌ يحيي‌ بن‌ ا‌كثم‌ قد هدم‌ ايمانه‌ شركه‌ و فعله‌ و قال‌ بعضهم‌ يضرب‌ ثلاثه` حدود و قال‌ بعضهم‌ يفعل‌ به‌ كذا و كذا فأ‌مر المتوكل‌ بالكتاب‌الي‌ ا‌بي‌ الحسن‌ الثالث(ع) و سؤ‌اله‌ عن‌ ذلك‌ فلمّا قرا‌ الكتاب‌ كتب: يضرب‌ حتي‌ يموت‌ فأ‌نكر يحيي‌ بن‌ ا‌كثم‌ و ا‌نكر فقهاء العسكر ذلك‌ و قالوا:يا ا‌ميرالمؤ‌منين‌ عن‌ هذا فأ‌نّه‌ شي‌ لم‌ ينطق‌ به‌ كتاب‌ و لم‌ تجي‌ به‌ سنّه` فكتب‌ اليه: ان‌ فقهاء المسلمين‌ قد ا‌نكروا هذا و قالوا: لم‌ تجي‌ به‌ سنّه` و لم‌ ينطق‌ به‌ كتاب‌ فبين‌ لنا لم‌ اوجبت‌ عليه‌ الضرب‌ حتي‌ يموت‌ فكتب‌ بسم‌ الله‌ الرحمن‌ الرحيم‌ فلمّا احسّوا بأ‌سنا قالوا آمنّا باللّه‌ وحده‌ و كفرنا بما كنّا به‌ مشركين‌ فلم‌ يك‌ ينفعهم‌ ايمانهم‌ لمّا را‌وا بأ‌سنا سنّه` اللّه‌ الّتي‌ قد خلت‌ في‌ عباده‌ و خسر هنالك‌ الكافرون فأ‌مر به‌ المتوكل‌ فضرب‌ حتي‌ مات.>12

بنابراين، ممكن‌ است‌ هنگامي‌ كه‌ امام‌ ظهور مي‌كند، پس‌ از اتمام‌ حجّت‌ و ابلاغ‌ پيام‌ اگر كسي‌ ايمان‌ نياورد، ديگر ايمان‌ او پذيرفته‌ نيست؛ چرا كه‌ امام‌ دست‌ به‌ شمشير برده‌ و دشمن، مرگ‌ را در برابر چشم‌ خود مي‌بيند.

و به‌ نظر مي‌رسد با كمي‌ دقت‌ اين‌ حقيقت‌ جا مي‌افتد، البته‌ ما با گفتهِ‌ علامه‌ طباطبايي‌ مشكلي‌ نداريم. ايشان‌ تنها مي‌نويسد بسته‌ شدن‌ باب‌ توبه‌ با حضور اين‌ آيات‌ روشن‌ نيست.

اين‌ گفته‌ نشان‌ دهندهِ‌ آن‌ است‌ كه‌ بايد در اين‌ زمينه‌ تأ‌مل‌ كرد و تأ‌مل‌ چنين‌ حكم‌ مي‌كند كه‌ مي‌توان‌ با توجه‌ به‌ انتقام‌گيري‌ امام‌ زمان(ع) و برخورد سنگين‌ حضرت‌ - كه‌ كاملاً با انبياي‌ ديگر متفاوت‌ است‌ - اين‌ حقيقت‌ را توجيه‌ كرد كه‌ پس‌ از ظهور و اتمام‌ حجّت‌ و دست‌ به‌ شمشير بردن، ديگر توبهِ‌ كسي‌ پذيرفته‌ نيست. شايد بتوان‌ گفت‌ كه‌ حجّت، قبل‌ از آمدن‌ حضرت‌ در نزديك‌ ظهور بر همه‌ تمام‌ مي‌شود و يكي‌ از اهداف‌ امام(ع) تصفيهِ‌ انسان‌هاست.

البته‌ توبهِ‌ قوم‌ يونس‌ در اين‌ زمان‌ پذيرفته‌ شد، و اين‌ استثناء است‌ همان‌ گونه‌ كه‌ آيه‌ بر آن‌ دلالت‌ دارد <الاّ قوم‌ يونس> و شايد استثناء هم‌ نباشد، چون‌ آنان‌ پيش‌ از نزول‌ عذاب‌ توبه‌ كردند.

بنابراين، ظهور حضرت‌ چون‌ عذابي‌ آسماني‌ براي‌ دشمنان‌ تلقي‌ مي‌گردد كه‌ اگر سخن‌ آن‌ حضرت‌ مقبولشان‌ نيفتد، ديگر پس‌ از قيام‌ به‌ سيف‌ توبهِ‌ كسي‌ پذيرفته‌ نيست.

اين‌ حقيقت‌ در بحارالانوار، چنين‌ آمده‌ است:

<... و قوله‌ تعالي(هل‌ ينظرون‌ الاّ ان‌ تأ‌تيهم‌ الملائكه` ا‌و يأ‌تي‌ ربّك‌ ا‌و يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك) يخبر محمداً صلّي‌ اللّه‌ عليه‌ و آله‌ وسلّم‌ عن‌ المشركين‌ و المنافقين‌ الذين‌ لم‌ يستجيبوا للّه‌ و لرسوله‌ فقال: هل‌ ينظرون‌ الاّ ان‌ تأ‌تيهم‌ الملائكه` ا‌و يأ‌تي‌ ربّك‌ ا‌و يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌ يعني‌ بذلك العذاب‌ يأ‌تيهم‌ في‌ دارالدنيا كما عذّب‌ القرون‌ الاولي‌ فهذا خير يخبر به‌ النبي(ص) عنهم.

ثمّ قال: يوم‌ يأ‌تي‌ بعض‌ آيات‌ ربّك‌ لا ينفع‌ نفساً ايمانها لم‌ تكن‌ آمنت‌ من‌ قبل‌ الايه` يعني‌ لم‌ تكن‌ آمنت‌ من‌ قبل‌ ان‌ تجيِ‌ هذه‌ الايه` و هذه‌ الايه` هي‌ طلوع‌ الشمس‌ من‌ مغربها...>13

از اين‌ روايت‌ به‌ دست‌ مي‌آيد: منظور از بعضي‌ از آيات‌ پروردگار همان‌ عذاب‌ دنيايي‌ است‌ و در اين‌ روايت‌ گر چه‌ بر طلوع خورشيد از مغرب‌ تطبيق‌ داده‌ شده‌ است، ولي‌ در روايت‌ مورد بحث‌ بر حضرت‌ تطبيق‌ داده‌ شده‌ است‌ و با توجه‌ به‌ اين‌ كه‌ ظهور حضرت‌ براي‌ كفار و مشركان‌ و ديگر دشمنان‌ عذاب‌ است‌ - چرا كه‌ به‌ آنان‌ امان‌ نمي‌دهد - لذا پس‌ از ظهور و اتمام‌ حجت‌ و دست‌ به‌ شمشير شدن‌ او ديگر توبهِ‌ كسي‌ پذيرفته‌ نيست.

در پايان‌ يادآور مي‌شويم‌ اين‌ كه‌ حضور حضرت‌ چون‌ صاعقه‌اي‌ آسماني‌ براي‌ دشمنان‌ است، هيچ‌ مشكلي‌ ندارد و چهرهِ‌ مهر و عطوفت‌ آن‌ حضرت‌ را خدشه‌دار نمي‌سازد. اين‌ خشم‌ و خشونت‌ در برابر كساني‌ است‌ كه‌ شايستهِ‌ آن‌ هستند وگرنه‌ در برابر آناني‌ كه‌ طرف‌دار حق‌ و يا جوياي‌ حق‌ هستند، مهر و مهرباني‌ حضرت‌ مطرح‌ است.

گفتني‌ است‌ آن‌چه‌ امروز بر برخي‌ زبان‌ها افتاده‌ است‌ كه‌ چهرهِ‌ خشم‌ و خشونت‌ و انتقام‌گيري‌ حضرت‌ را مي‌خواهند ناديده‌ بگيرند و بر اين‌ باورند كه‌ روايات‌ گسترده‌اي‌ كه‌ در كنار مهر و عطوفت‌ امام(ع) از خشونت‌ و خشم‌ و انتقام‌گيري‌ و كشت‌ و كشتار سخن‌ مي‌گويد ضعيف‌ و مجعول‌ است، از نظر ما كاملاً مردود است.

ما تا اين‌ اندازه‌ مي‌پذيريم‌ كه‌ نبايد تنها قهر حضرت‌ را بازگو كرد، بلكه‌ بايد هم‌ از مهر و هم‌ از قهر گفت‌ كه‌ هر كدام‌ در موردش‌ زيبنده‌ است؛ درباره‌ خداوند در دعاي‌ افتتاح‌ آمده‌ است:

<و اشهد انك‌ ارحم‌ الراحمين‌ في‌ موضع‌ العفو و الرحمه` و ا‌شدّ المعاقبين‌ في‌ موضع‌ النكال‌ و النقمه`؛

گواهي‌ مي‌دهم‌ كه‌ تو از همه‌ در جاي‌ عفو و رحمت‌ مهربان‌تري‌ و در جاي‌ عذاب‌ و نقمت‌ از همه‌ سخت‌تر عذاب‌ مي‌كني.>

دربارهِ‌ حجت‌ او هم‌ كه‌ مظهر اسماء و صفات‌ الهي‌ است، همين‌ گونه‌ است، ولي‌ يادآور مي‌شويم‌ كه‌ مهر حضرت‌ با كساني‌ است‌ كه‌ شايستهِ‌ مهرند و قهر و خشم‌ و درگيري‌ حضرت‌ با كساني‌ است‌ كه‌ با وي‌ درگير مي‌شوند و مي‌جنگند.

بنابراين، نفي‌ چهرهِ‌ قهر در جايگاه‌ ويژهِ‌ خودش‌ كاملاً باطل‌ است‌ و هيچ‌ توجيه‌ صحيحي‌ ندارد.

در بسياري‌ از روايات‌ كه‌ چهرهِ‌ قهر حضرت‌ ترسيم‌ شده‌ است، مي‌بينيد كه‌ حضرت‌ با كساني‌ مي‌جنگد كه‌ با او مي‌جنگند؛ <فيقتل‌ المقاتله`>14 او با كساني‌ كه‌ جنگ‌ با او را شروع‌ كرده‌اند، مي‌جنگد.

گفتني‌ است‌ المقاتله` جمع‌ مقاتل‌ و به‌ معناي‌ كساني‌ است‌ كه‌ شروع‌ به‌ جنگ‌ مي‌كنند و مي‌جنگند.

در روايت‌ ديگري‌ آمده‌ است:

<... فتقاتلونه‌ فيقاتلكم‌ فيقتلكم؛15

شما با او مي‌جنگيد پس‌ او با شما مي‌جنگد و شما را مي‌كشد>.

در روايت‌ ديگري‌ آمده‌ است:

<ثلاثه` عشر مدينه` و طائفه` يحارب‌ القائم‌ ا‌هلها و يحاربونه...؛16

سيزده‌ شهر و طائفه‌اند كه‌ حضرت‌ قائم(ع) با آنان‌ مي‌جنگد و آنان‌ نيز با حضرت‌ مي‌جنگند>.

در پايان‌ اين‌ بخش‌ بد نيست‌ به‌ رواياتي‌ اشاره‌ كنيم‌ كه‌ مي‌گويد: امام‌ زمان(ع) پس‌ از ظهور كارش‌ جنگ‌ است‌ و تقاضاي‌ توبه‌ از كسي‌ نمي‌كند و واي‌ بر كسي‌ كه‌ بخواهد با حضرت‌ دشمني‌ كند.

بنگريد

<...والقائم‌ يسير بالقتل‌ بذلك ا‌مر في‌ الكتاب‌ الّذي‌ معه‌ ان‌ يسير بالقتل‌ و لا يستيتب‌ ا‌حداً و ويل‌ لمن‌ ناواه...

حضرت‌ قائم(ع) سيره‌اش‌ جنگ‌ است‌ و مأ‌موريت‌ او در كتابي‌ كه‌ به‌ همراه‌ خويش‌ دارد همين‌ است. او از كسي‌ تقاضاي‌ توبه‌ نمي‌كند و واي‌ بر هر كسي‌ كه‌ با او دشمني‌ كند.>17

گفتني‌ است‌ رواياتي‌كه‌ بر شدّت‌ و صلابت‌ بر خورد امام(ع) دلالت‌ دارد و سخت‌گيري‌ او را در برخورد با دشمنان‌ بازگو مي‌كند، همه‌ گواه‌ اين‌ حقيقت‌ است‌ كه‌ پس‌ از دست‌ به‌ شمشير بردن‌ ديگر از كسي‌ توبه‌ پذيرفته‌ نيست‌ واساساً آنان‌ كه‌ در چنين‌ حالي‌ ايمان‌ مي‌آورند، ايمانشان‌ از ترس‌ عذابِ حاضر است‌ و اين‌ پذيرفته‌ نيست.

بررسي‌ حدود پنجاه‌ روايت‌ در ارتباط‌ با قهر حضرت‌ را به‌ آينده‌ مي‌سپاريم. مطمئناً قهر حضرت‌ در جايگاه‌ خود چون‌ مهر او در جايگاهش‌ حكيمانه‌ است. در اين‌ باره‌ به‌ گستردگي‌ در مقاله‌اي‌ جداگانه‌ بايد سخن‌ گفت‌ و روايات‌ جنگ‌ و كشتار در زمان‌ ظهور را بررسي‌ كرد و از آن‌ها دفاع‌ نمود.

روايت دوم:

روايتي‌ كه‌ از ايمان‌ و صلاح‌ عموم‌ مردم‌ و نيز آشتي‌ عموم‌ درندگان‌ در زمان‌ ظهور مي‌گويد.

در مشرعه`، بحارالا‌نوار، جلد 2، صفحه‌ 230 آمده‌ است:

<في‌ مرسله` الاحتجاج‌ لا يبقي‌ كافر الا آمن‌ و لاطالح‌ الا صلح‌ و تصطلح‌ في‌ ملكه‌ السباع... لعلّها ان‌ صحّت‌ محموله` علي‌ الغلبه` و امّا اصلاح‌ العموم‌ فهو غير واقع‌ جزماً حسب‌ التجربه` من‌ لدن‌ آدم(ع) الي‌ يومنا فما دام‌ الاختيار مفروضاً فلابدّ من‌ التخلف‌ حسب‌ الطبيعه` البشريه` و اما اصطلاح‌ السباع‌ بينها فان‌ كان‌ كنايه` عن‌ شي‌ اخر فهو و الاّ فهو غير محتمل.

در مرسله‌ كتاب‌ احتجاح‌ آمده‌ است‌ كه‌ كافري‌ نمي‌ماند جز اين‌كه‌ مؤ‌من‌ مي‌شود و بدكاري‌ نيست‌ مگر اين‌كه‌ صالح‌ و شايسته‌ مي‌شود. و در زمان‌ حكومت‌ حضرت‌ درندگان‌ با هم‌ آشتي‌ مي‌كنند...>

سپس‌ ايشان‌ دربارهِ‌ مفاد اين‌ حديث‌ اين‌ گونه‌ داوري‌ مي‌كند كه‌ اگر اين‌ روايت‌ درست‌ باشد محمول‌ بر غالب‌ است‌ (يعني‌ غالب‌ مردم‌ ايمان‌ مي‌آورند) و امّا اين‌كه‌ عموم‌ مردم‌ اصلاح‌ شوند اين‌ قطعاً تحقق‌ نخواهد يافت؛ آن‌ گونه‌ كه‌ از زمان‌ حضرت‌ آدم(ع) تا به‌ امروز تجربه‌ كرده‌ايم؛ چون‌ تا زماني‌ كه‌ اختيار باشد، قطعاً طبق‌ طبيعت‌ بشر خلاف‌ هم‌ هست.

و امّا آشتي‌ كردن‌ درندگان‌ اگر كنايه‌ از چيز ديگري‌ باشد (مثلاً كنايه‌ از صلح‌ و صفاي‌ بين‌ مردم) كه‌ همان، وگرنه‌ آشتي‌ بين‌ درندگان‌ احتمال‌ آن‌ نمي‌رود.

دفاع ما:

به‌ نظر مي‌رسد ايشان‌ تنها استبعادي‌ ارايه‌ داده‌ است‌ و استبعاد ايشان‌ حتي‌ جواب‌ لازم‌ ندارد؛ چون‌ ايشان‌ برهاني‌ بر بطلان‌ اين‌ معني‌ ارايه‌ نداده‌ است. چه‌ دليل‌ عقلي‌اي‌ داريم‌ كه‌ از تحقق‌ ايمان‌ همهِ‌ مردم‌ آن‌ زمان‌ و تحقق‌ صلاح‌ همه‌ منع‌ كند؟ و نيز چه‌ دليل‌ و برهاني‌ بر تحقق‌ نيافتن‌ سازش‌ درندگان‌ در آن‌ زمان‌ وجود دارد؟ تحولاّتي‌ كه‌ در زمان‌ ظهور پديد مي‌آيد، بيش‌ از اين‌ها را در پي‌ دارد صرف‌ استبعاد كه‌ دليل‌ نيست‌ وقتي‌ كه‌ روايت‌ اثبات‌ مي‌كند و شما دليلي‌ بر نفي‌ آن‌ نداريد بايد بپذيريد (دقت‌ شود اشكال‌ ما تنها در ارتباط‌ با مناقشهِ‌ دلالي‌ نويسندهِ‌ محترم‌ است)

در اين‌ جا مناسب‌ است‌ كه‌ به‌ روايات‌ مشابه‌ اين‌ روايت‌ اشاره‌ كنيم. اين‌ روايات‌ از پديد آمدن‌ تحوّل‌ عجيبي‌ در زمان‌ حكومت‌ حضرت‌ حكايت‌ دارد.

در حديث‌ اربعمأه‌ آمده‌ است‌

<واصطلحت‌ السباع‌ والبهائم؛

درندگان‌ و حيوانات‌ با هم‌ سازش‌ و آشتي‌ مي‌كنند>.18

و اگر بنا باشد اين‌ تحول‌ شگفت‌ پذيرفته‌ نشود و در نتيجه‌ آشتي‌ حيوانات‌ را نپذيريم، چيزهاي‌ بسيار ديگري‌ از اين‌ دست‌ نيز نبايد پذيرفته‌ شود. مانند از بين‌ رفتن‌ كينه‌ها و بهبودي‌ يافتن‌ همه‌ مريضان‌ و ...

ولي‌ حق‌ آن‌ است‌ كه‌ چنان‌ تحولي‌ در زمان‌ حضرت‌ پديد مي‌آيد و در جاي‌ خود تبيين‌ شده‌ است‌ كه‌ در سايهِ‌ آن‌ پذيرش‌ اين‌ امور كاملاً طبيعي‌ و بدون‌ مشكل‌ است.

بررسي‌ تحولات‌ زمان‌ ظهور و پيامدهاي‌ آن‌ از ديدگاه‌ روايات‌ بسيار جالب‌ و شگفت‌انگيز است.

همچنين‌ در روايتي‌ كه‌ به‌ علايم‌ ظهور اشاره‌ مي‌كند آمده‌ است:

<... و را‌يت‌ البهائم‌ تفرس‌ بعضها بعضاً...؛

و مي‌بيني‌ كه‌ حيوانات‌ يكديگر را مي‌درند>.19

در المنجد آمده‌ است:

<البهيمه` جمع‌ بهائم‌ كل‌ ذات‌ اربع‌ قوائم‌ من‌ دواب‌ البر و الماء ماعدا السباع‌ و الطيور.

بهيمه‌ كه‌ جمعش‌ بهايم‌ است‌ به‌ هر چهار پايي‌ از حيوانات‌ دريايي‌ و بياباني‌ به‌ جز درندگان‌ و پرندگان‌ گفته‌ مي‌شود. >

در مفردات‌ نيز چنين‌ آمده‌ است:

البهيمه` ما لا نطق‌ له‌ و ذلك لما في‌ صوته‌ من‌ الابهام‌ لكن‌ خصّ في‌التعارف‌ بماعدا السباع‌ و الطير فقال‌ تعالي‌ احلت‌ لكم‌ بهيمه` الا‌نعام‌

بهيمه‌ حيوان‌ است‌ كه‌ نطق‌ ندارد چرا كه‌ در صداي‌ او ابهام‌ است‌ ولي‌ در عرف‌، ويژه‌ حيوانات‌ غير درنده‌ و پرنده‌ است‌ خداوند متعال‌ فرموده‌ است: چهارپايان‌ براي‌ شما حلال‌ شده‌ است.

با كمي‌ تأ‌مل‌ و با توجه‌ به‌ لغت‌ روشن‌ است‌ كه‌ درندگي‌ حيوانات‌ پيش‌ از ظهور تنها مربوط‌ به‌ درندگان‌ نيست. واژهِ‌ بهايم‌ براي‌ غير درندگان‌ به‌ كار مي‌رود. به‌ علاوه، درندگي‌ درندگان‌ چيز تازه‌اي‌ نيست؛ آن‌چه‌ از علايم‌ ظهور است‌ اين‌ است‌ كه‌ خوي‌ درندگي‌ و وحشي‌گري‌ در حيوانات‌ غير درنده‌ هم‌ به‌ اوج‌ مي‌رسد و آن‌ حيوانات‌ هم‌ يكديگر را مي‌درند.

اوج‌ درندگي‌ حيوانات‌ قبل‌ از ظهور، به‌ درندگي‌ حيوانات‌ غير درنده‌ مي‌انجامد و پس‌ از ظهور با پديد آمدن‌ آن‌ تحول‌ ژرف، درندگان‌ حتي‌ با هم‌ آشتي‌ و سازش‌ مي‌كنند.

روايت سوم‌

رواياتي‌ كه‌ مدت‌ زمان‌ ظهور حضرت‌ را تعيين‌ مي‌كند.

در مشرعه بحارالا‌نوار، جلد‌ 2، صفحه 231 مي‌نويسد:

<و علي‌ كل هذا الانتظار الكثير الطويل‌ الذي‌ ربما يمتدّ الي‌ الاف‌ السنين‌ لهذه‌ المدّه` القليله` بعيده` الاّ ان‌ يكون‌ له‌ نوّاب‌ بعد وفاته‌ كما يظهر من‌ بعض‌ الروايات؛

در هر حال‌ اين‌ انتظار طولاني‌ كه‌ چه‌ بسا به‌ هزارها سال‌ برسد، براي‌ اين‌ مدت‌ كم‌ بعيد است؛ مگر اين‌كه‌ نائبان‌ حضرت‌ پس‌ از او حكومت‌ حق‌ را استمرار بخشند.>

اين‌ اشكال‌ را ايشان‌ در صفحه‌ 212 هم‌ آورده‌ بود مي‌نويسد:

<اذا فرضنا عمر الامام‌ المنتظر(ع) بعد ظهوره‌ اربعين‌ سنه` فضلاً عن‌ تسع‌ سنوات‌ كما في‌ بعض‌ روايات‌ الباب‌ فالا‌مر لايخلو من‌ غرابه` فان‌ انتظار اكثر من‌ الف‌ سنه` و ربّما اكثر من‌ آلاف‌ السنين‌ لظهوره(ع) في‌ مده` قليله` لا‌هل‌ عصر واحد عجيب‌ و غريب‌ و ان‌ ظفر القاري‌ بجوابه‌ فالرجاء منه‌ اعلام‌ المولف‌ الفقير في‌ فرض‌ الحياه` و كل‌ ما قيل‌ او را‌يته‌ في‌ امثال‌ المقام‌ قعقعه` و مجرّد كلمات‌؛

اگر فرض‌ كنيم‌ كه‌ عمر امام‌ مهدي(ع) پس‌ از ظهور، چهل‌ سال‌ باشد - چه‌ برسد به‌ آن‌ كه‌ در بعضي‌ از روايات‌ نه‌ سال‌ آمده‌ است‌ - قضيّه‌ خالي‌ از غرابت‌ نيست؛ چرا كه‌ بيش‌ از هزار سال‌ و چه‌ بسا بيش‌ از هزارها سال‌ انتظار كشيدن‌ براي‌ يك‌ مدت‌ كم، آن‌ هم‌ براي‌ مردم‌ يك‌ زمان،‌ عجيب‌ و غريب‌ است. و اگر خواننده‌ به‌ جوابي‌ در اين‌ رابطه‌ دست‌ يافت‌ اميد است‌ كه‌ مؤ‌لف‌ را اگر زنده‌ بود با خبر سازد ولي‌ هر چه‌ گفته‌ شده‌ و آنچه‌ من‌ در چنين‌ موارد ديده‌ام‌ جملات‌ بي‌ محتوايي‌ بوده‌ است.>

آنگاه‌ پس‌ از اشكال‌ مي‌نويسد:

<نعم‌ اذا فرض‌ استمرار عمله‌ و حكومته(ع) بتوسّط‌ نوّابه‌ فهو نعم‌ الجواب‌ لكنّه‌ احتمال‌ غير مدلل‌ قطعيّاً؛

بله‌ اگر استمرار حكومت‌ حضرت‌ توسّط‌ نمايندگانش‌ يقيني‌ باشد اين‌ جواب‌ خوبي‌ است، ولي‌ اين‌ هم‌ احتمالي‌ است‌ كه‌ دليل‌ قطعي‌ ندارد.>

آن‌گاه‌ وعده‌ مي‌دهند‌ كه‌ شايد در مبحث‌ رجعت‌ به‌ اين‌ بحث‌ گذري‌ كنيم.

دفاع‌ ما

1- ما هم‌ مثل‌ خود ايشان‌ مي‌شويم‌ و به‌ ايشان‌ در مقام‌ جواب‌ مي‌گوييم‌ چه‌ كسي‌ و چه‌ دليل‌ معتبري‌ داريد كه‌ زمان‌ حكومت‌ كوتاه‌ است؟ چه‌ كسي‌ به‌ شما گفته‌ است‌ اين‌ روايات‌ كه اعتباري‌ ندارد؟

چه‌ طور روايت‌ غير معتبر را (البته‌ به‌ گفته‌ خودتان) مي‌پذيريد و آن‌گاه‌ اشكال‌ مي‌كنيد كه‌ چرا چهل‌ سال‌ و يا نه‌ سال؟ اين‌ مدت‌ كم‌ است. (دقت‌ كنيد ايشان‌ درصفحه 230-231 به‌ روايات‌ اشاره‌ مي‌كند و گويا هيچ‌ كدام‌ اعتبار ندارد، ولي‌ ايشان‌ اشكال‌ مي‌كند)

2- اگر منظور شما اين‌ است‌ كه‌ حكومت‌ حق‌ ديده‌ شود و تجربه‌ گردد و همه‌ گذشتگان‌ و انسان‌هايي‌ كه‌ به‌ دنيا آمده‌اند و حكومت‌ ناحقّ را ديده‌ و تجربه‌ كرده‌اند، حكومت‌ حق‌ را ببينند؛ اين‌ منظور تحقق‌ مي‌يابد و زنده‌ و يا مردهِ‌ انسان‌ها حضور حكومت‌ حق‌ را مشاهده‌ خواهند كرد.

3. اگر منظور اين‌ است‌ كه‌ مردم‌ به‌ كمال‌ برسند اين‌ از حسن‌ حكومت‌ حق‌ است‌ كه‌ در سال‌هاي‌ كوتاه‌ مردم‌ را به‌ اوج‌ كمال‌ مي‌رساند. به‌ تعبير شما هزارها سال‌ حكومت‌ها مردم‌ را در اختيار داشته‌اند، ولي‌ نتوانسته‌اند مردم‌ را رشد دهند و اين‌ از عظمت‌ حكومت‌ حضرت‌ مهدي(ع) است‌ كه‌ در دوره‌اي‌ نه‌ چندان‌ طولاني‌ مردم‌ را به‌ اوج‌ كمال‌ مي‌برد و ره‌ صد ساله‌ را يك‌ شبه‌ طي‌ مي‌كنند.4. اگر منظورتان‌ اين‌ است‌ كه‌ انسان‌هاي‌ جديدي‌ خلق‌ شوند و آنان‌ نيز در سايهِ‌ اين‌ حكومت‌ هدايت‌ شوند؛ در پاسخ‌ بايد گفت‌ كه‌ حكومت‌ مهدي‌ در پايان‌ عمر دنيا مي‌آيد پس‌ از آن‌ كه‌ همه‌ آمدند و نتوانستند حق‌ را فراگير سازند.

اگر بنا باشد كه‌ انسان‌هاي‌ جديدي‌ باز بيايند، ممكن‌ است‌ آنان‌ فكر كنند كه‌ مي‌توانند بدون‌ وحي‌ و ... باز حكومت‌ شايسته‌اي‌ به‌ پا سازند و اساساً خداوند مي‌خواهد حقيقت‌ را به انسان‌هايي‌ كه‌ آمده‌اند نشان‌ بدهد؛ نه‌ اين‌ كه‌ انسان‌هاي‌ ديگري‌ را در عصرهاي‌ ديگري‌ بيافريند.

در پايان‌ بايد گفت‌ كه‌ ما انسان‌ها حتّي‌ شايستگي‌ اين‌ چند سال‌ را هم‌ نداريم. آري، شايستگي‌ هزارها سال‌ دوري‌ از امام‌ را داريم؛ چرا كه‌ قدردان‌ نبوده‌ايم، ولي‌ شايستگي‌ اين‌ چند سال‌ حكومت‌ حق‌ مهدي(ع) را نداريم. اين‌ فضل‌ الهي‌ است‌ كه‌ شامل‌ حال‌ مردم‌ مي‌شود آن‌ هم‌ به‌ خاطر وجود ارزشمند اولياي‌ الهي‌ از آغاز آفرينش‌ تا زمان‌ ظهور.

آري، اگر مردم‌ قدرداني‌ كنند شايد زمان‌ ظهور طولاني‌تر شود؛ بداء كه‌ مشكلي‌ ندارد.

در پايان‌ باز تعجب‌ خويش‌ را از برخورد دوگانهِ‌ نويسندهِ‌ محترم‌ ابراز مي‌داريم؛ از يك‌ سو روايت‌ غير معتبري‌ را (البته‌ از ديدگاه‌ خود) به‌ كار مي‌گيرد و از سوي‌ ديگر به‌ مفاد آن‌ اشكال‌ مي‌كند و از مردم‌ تقاضاي‌ استمداد دارد.

توضيح‌ بيشتر

بايد ديد رواياتي‌ كه‌ عمر حكومت‌ حضرت‌ را نه‌ سال‌ و يا چهل‌ سال‌ مي‌داند، از ديدگاه‌ نويسندهِ‌ مشرعه‌ معتبر است‌ يا خير؟ اگر معتبر نيست‌ نبايد آن‌ را عليه‌ عقيده‌اي‌ به‌ كار ببرد.

هم‌ اكنون‌ فرصت‌ مراجعه‌ به‌ اين‌ روايات‌ را نداريم، ولي‌ نويسنده‌ محترم‌ خود در جلد‌ 2 صفحه‌ 230 و 231 به‌ بخش‌ عمده‌ اي‌ از اين‌ روايات‌ اشاره‌ كرده‌ و ظاهراً همه‌ را غير معتبر دانسته‌ است.

شما به‌ اين‌ دو صفحه‌ مراجعه‌ كنيد، ولي‌ باز در ذيل‌ آورده‌ است‌

<و علي‌ كل‌ هذا الانتظار الكثير الطويل‌ الذي‌ ربما يمتدّ الي‌ الاف‌ السنين‌ لهذه‌ المده` القليله` بعيده`...>.

البته‌ شايد نويسندهِ‌ بزرگوار مي‌خواهد بگويد كه‌ اين‌ روايات‌ علاوه‌ بر ضعف‌ سند با اعتبار نيز سازگار نيست‌ و يا مي‌خواهد ادعا كند كه‌ از مجموع‌ اين‌ روايات‌ قدر مشتركي‌ مي‌گيريم‌ و آن‌ كمي‌ زمان‌ ظهور است‌ و آن‌ قدر مشترك‌ حجت‌ است‌ و آنگاه‌ اشكال‌ مي‌كند.

گفتني‌ است: ادامه‌ يافتن‌ حكومت‌ حضرت‌ با رجعت‌ امامان(ع) و نيز با آمدن‌ جانشيناني‌ ديگر براي‌ حضرت‌ خود پاسخي‌ متين‌ است. به‌ نظر مي‌رسد كه‌ با دقت‌ در حقيقت‌ ظهور جواب‌هاي‌ ديگري‌ در اين‌ باره‌ به‌ دست‌ مي‌آيد.

روايت چهارم:

روايتي‌ كه‌ ادعاي‌ مشاهده‌ را در زمان‌ غيبت‌ كبري‌ كذب‌ مي‌داند.

در مشرعه، جلد‌ 2، صفحه‌ 227 مي‌نويسد:

الباب‌ 23 من‌ ادّعي‌ الروِ‌يه` في‌ الغيبه` الكبري‌

<فيه‌ روايات‌ اوليهما تشتمل‌ علي‌ قوله(ع)و سيأ‌تي‌ من‌ شيعتي‌ من‌ يدّعي‌ المشاهده` ا‌لا من‌ ادّعي‌ المشاهده` قبل‌ خروج‌ السفياني‌ و الصيحه` فهو كذاب‌ مفتر

قلت: ان‌ الروايه` بجهاله` حال‌ حسن‌ بن‌ ا‌حمد المكتّب‌ شيخ‌ الصدوق‌ غير معتبره` علي‌ ا‌نّه‌ مخالفه` للروايات‌ الكثيره` الداله` علي‌ الروِ‌يه` فلا عبره` بها.

در باب‌ 23 رواياتي‌ است‌ كه‌ نخستين‌ آن‌ها همين‌ روايت‌ است‌ و مي‌گويد: هر كس‌ پيش‌ از خروج‌ سفياني‌ و پيش‌ از صيحهِ‌ آسماني‌ ادعاي‌ مشاهده‌ كند، بسيار دروغ‌گو و مفتري‌ است. آن‌گاه‌ نويسنده‌ در يك‌ اظهار نظر مي‌گويد اين‌ روايت‌ به‌ دليل‌ جهالت‌ حسن‌ بن‌ احمد استاد صدوق‌ بي‌ اعتبار است‌ به‌ علاوه‌ اين‌ روايت‌ با روايات‌ بسياري‌ كه‌ بر روِ‌يت‌ امام‌ دلالت‌ دارد، منافات‌ دارد؛ بدين‌ دليل‌ اين‌ روايت‌ اعتباري‌ ندارد.>

دفاع ما:

ما ابتدا متن‌ روايت‌ را مي‌آوريم، آن‌ گاه‌ به‌ دو اشكال‌ نويسندهِ‌ محترم‌ دربارهِ‌ سند و محتواي‌ روايت‌ پاسخ‌ مي‌گوييم.

<خرج‌ التوقيع‌ الي‌ ابي‌ الحسن‌ السمري‌ يا علي‌ بن‌ محمد السمري‌ اسمع‌ ا‌عظم‌ الله‌ ا‌جر اخوانك‌ فيك‌ فأ‌نّك‌ ميّت‌ ما بينك و بين‌ ستّه` ايّام‌ فاجمع‌ ا‌مرك‌ و لا توص‌ الي‌ ا‌حد يقوم‌ مقامك‌ بعد وفاتك فقد وقعت‌ الغيبه` التامّه` فلا ظهور الاّ بعد اذن‌ اللّه‌ تعالي‌ ذكره‌ و ذلك بعد طول‌ الا‌مد و قسوه` القلوب‌ و امتلاء الا‌رض‌ جوراً و سيأ‌تي‌ من‌ شيعتي‌ من‌ يدعي‌ المشاهده` الا فمن‌ ادّعي‌ المشاهده` قبل‌ خروج‌ السفياني‌ و الصيحه` فهو كذّاب‌ مفتر و لا حول‌ و لا قوه` الا باللّه‌ العلي‌ العظيم.

توقيعي‌ به‌ دست‌ ابوالحسن‌ سمري‌ رسيد به‌ اين‌ مضمون: اي‌ علي‌ بن‌ محمد سمري‌ گوش‌ فرا ده‌ خداوند پاداش‌ برادرانت‌ را درباره‌ تو بزرگ‌ دارد. مرگ‌ تو شش‌ روز ديگر فرا مي‌رسد. امورت‌ را جمع‌ و جور كن‌ و به‌ كسي‌ به‌ عنوان‌ جانشين‌ براي‌ خودت‌ وصيت‌ مكن؛ چرا كه‌ غيبت‌ تامّ واقع‌ شد و ظهوري‌ نخواهد بود، مگر پس‌ از اذن‌ و اجازهِ‌ خداوند متعال. و اين‌ ظهور و اذن‌ پس‌ از طولاني‌ شدن‌ مدت‌ و سخت‌ شدن‌ دل‌ها و پرشدن‌ زمين‌ از جور خواهد بود و در آينده‌ از شيعيان‌ من‌ كساني‌ دعوي‌ مشاهده‌ مي‌كنند؛ آگاه‌ كه‌ هر كس‌ پيش‌ از خروج‌ سفياني‌ و قبل‌ از صيحه‌ آسماني‌ ادعاي‌ مشاهده‌ كند، او بسيار دروغگو و مفتري‌ است‌ و حول‌ و قوه‌اي‌ نيست‌ جز به‌ واسطهِ‌ خداوند بلند مرتبه‌ و بزرگ.>20

اين‌ روايت‌ به‌ طور مسند در كمال‌الدين‌ شيخ‌ صدوق و غيبت‌ شيخ‌ طوسي‌ آمده‌ و به‌ طور ارسال‌ در كتاب‌ احتجاج‌ مرحوم‌ طبرسي‌ ذكر شده‌ است.

الف: درباره‌ سند

در كتاب‌ مكيال‌ المكارم‌ اين‌ روايت‌ به‌ عنوان‌ روايت‌ صحيح‌ و عالي‌ السند معرفي‌ شده‌ است.

بنگريد:

ان هذا الحديث‌ صحيح‌ عال‌ اصطلاحاً لانه‌ مروّي‌ عن‌ مولانا صاحب‌ الزمان(ع) بتوسّط‌ ثلاثه` اشخاص‌

اين‌ روايت‌ از حضرت‌ مهدي(ع) با سه‌ واسطه‌ نقل‌ شده‌ است:

1- مرحوم‌ شيخ‌ صدوق(ع)

2- مرحوم‌ حسن‌ بن‌ احمد مكتّب، استاد شيخ‌ صدوق‌

3- مرحوم‌ ابوالحسن‌ علي‌ بن‌ محمد سمري‌

آن‌گاه‌ در مكيال‌المكارم‌ از مولي‌ عنايه` الله‌ قهپائي‌ مؤ‌لف‌ مجمع‌الرجال‌ نقل‌ مي‌كند كه:

<ابو محمد الحسن‌ بن‌ الحسين‌ بن‌ ابراهيم‌ بن‌ احمد بن‌ هشام‌ المكتّب‌ و يروي‌ عنه‌ الصدوق‌ مكرّراً مترضيّاً مترحّماً و هذا من‌ امارات‌ الصحه` و الوثاقه`.

مكتّب‌ استاد شيخ‌ صدوق(ره) است‌ و مكرّراً صدوق‌ از وي‌ روايت‌ مي‌كند و دربارهِ‌ وي‌ <رضي‌الله‌عنه> و <رحمه‌الله> مي‌گويد و اين‌ ترضي‌ و ترحم‌ بر استاد حكايت‌ از توثيق‌ استاد دارد.>

گفتني‌ است‌ كه‌ گر چه‌ آيت الله خويي(ره) در معجم‌ رجال‌ الحديث‌ ترضي‌ و ترحم‌ را دليلي‌ بر وثاقت‌ نمي‌گيرد، ولي‌ ترضي‌ و ترحم‌ مكرّر، قطعاً حكايت‌ از وثاقت‌ شخص‌ دارد.

در مكيال‌ المكارم‌ آمده‌ كه‌ حضور اين‌ روايت‌ در كتاب‌ احتجاج‌ طبرسي‌ نيز دليلي‌ بر درستي‌ و اعتبار حديث‌ است؛ چرا كه‌ مرحوم‌ طبرسي‌ در ابتداي‌ كتاب‌ احتجاج‌ فرموده‌ است: دليل‌ ما بر ذكر نكردن‌ سند احاديث‌ يكي‌ از سه‌ امر است:

الف) موافقت‌ احاديث‌ با اجماع‌

ب) اشتهار احاديث‌ بين‌ مخالف‌ و موافق‌

ج) موافقت‌ احاديث‌ با عقل‌

دليل‌ ديگري‌ بر درستي‌ و اعتبار اين‌ حديث‌ در مكيال‌المكارم‌ آمده‌ كه‌ از زمان‌ صدوق‌ تا امروز كسي‌ از عالمان‌ در اعتبار اين‌ حديث‌ مناقشه‌ نكرده‌ است.

بنگريد به‌ مكيال‌ المكارم، باب‌ هشتم، امر هفتاد و يكم.

و مما يدل‌ علي‌ صحه` هذا الحديث‌ و صدوره‌ عن‌ الامام‌ ايضاً ان‌ الشيخ‌ الطبرسي‌ (ره) صاحب‌ كتاب‌ الاحتجاج‌ ذكره‌ مرسلاً من‌ دون‌ ذكر السند و التزم‌ في‌ اول‌ الكتاب‌ و صّرح‌ بأ‌نه‌ لا يذكر فيه‌ سند الاحاديث‌ التي‌ لم‌ يذكر اسانيدها اما بسبب‌ موافقتها للاجماع‌ او اشتهارها بين‌ المخالف‌ و المؤ‌لف‌ او موافقتها لحكم‌ العقل...

و مما يدل‌ ايضاً علي‌ صحته‌ ان‌ علمائنا من‌ زمن‌ الصدوق؛ الي‌ زماننا هذا استندوا اليه‌ و اعتمدوا عليه‌ و لم‌ يناقش‌ و لم‌ يتأ‌مل‌ ا‌حد منهم‌ في‌ اعتباره‌ كما لا يخفي...

آن‌گاه‌ نويسندهِ‌ محترم‌ مكيال‌ المكارم‌ در نتيجه‌گيري‌ پاياني‌ مي‌نويسد:

فتبين‌ من‌ جميع‌ ما ذكرناه‌ ان‌ الحديث‌ المذكور من‌ الروايات‌ القطعيه` التي‌ لا ريب‌ فيها و لاشبهه` تعتريها و هو ممّا قال‌ فيه‌ الامام(ع) فانّ المجمع‌ عليه‌ لا ريب‌ فيه.

ب: درباره‌ محتواي‌ روايت‌

ما نمي‌دانيم‌ نويسندهِ‌ مشرعه‌ چه‌ انگيزه‌اي‌ براي‌ نفي‌ اين‌ قبيل‌ روايات‌ دارد و چرا اين‌ گونه‌ روايات‌ را از دم‌ تيغ‌ مي‌گذراند؟

ما اگر به‌ اشكال‌ سندي‌ ايشان‌ تن‌ دهيم‌ و مثل‌ ايشان‌ معتقد باشيم‌ كه‌ حتماً بايد راوي‌ حديث‌ از سوي‌ قدماي‌ عالمان‌ رجال‌ توثيق‌ داشته‌ باشد و دربارهِ‌ وي‌ ثقه`ٌ و مانند آن‌ گفته‌ شده‌ باشد و به‌ اين‌ دليل‌ حسن‌بن‌ احمد مكتّب‌ را مجهول‌ بدانيم، ولي چرا در محتواي‌ روايت‌ دقت‌ نكنيم‌ و احتمال‌ ندهيم‌ كه‌ منظور از مشاهده، مشاهده‌ خاصي‌ باشد؛ يعني‌ اگر كسي‌ ادعا كند كه‌ امام‌ را ديده‌ و از سوي‌ او مأ‌موريت‌ و نيابتي‌ دارد. بگذريم‌ از اين‌ كه‌ احتمالات‌ ديگري‌ نيز در مفاد روايت‌ پيش‌ مي‌آيد.

بنابراين، ما نمي‌توانيم‌ اين‌ مفاد روايت‌ را بي‌اعتبار بدانيم. كاري‌ كه‌ به‌ گفتهِ‌ نويسندهِ‌ مكيال‌المكارم‌ احدي‌ از عالمان‌ شيعه‌ نكرده‌ است. در اين‌ جا ضروري‌ مي‌دانم‌ كه‌ متن‌ بيان‌ مرحوم‌ مجلسي‌ و نيز كلام‌ صاحب‌ مكيال‌ المكارم‌ را بياورم:

الف) متن‌ بيان‌ مرحوم‌ مجلسي‌

<لعلّه‌ محمول‌ علي‌ من‌ يدعي‌ المشاهده` مع‌ النيابه` و ايصال‌ الاخبار من‌ جانبه‌ عليه‌ السلام‌ الي‌ الشيعه` علي‌ مثال‌ السفراء لئلاّ ينافي‌ الاخبار التي‌ مضت‌ و ستأ‌تي‌ فيمن‌ راه‌ عليه‌ السلام‌ واللّه‌ يعلم.

شايد اين‌ حديث‌ بر كسي‌ حمل‌ شود كه‌ ادعاي‌ ديدار حضرت‌ را همراه‌ با دعوي‌ نيابت‌ از سوي‌ حضرت‌ و واسطه‌ خبر بودن‌ بين‌ حضرت‌ و شيعه‌ را داشته‌ باشد تا اين‌ حديث‌ با احاديث‌ گذشته‌ و آينده‌ منافاتي‌ پيدا نكند..>

ب) متن‌ كلام‌ صاحب‌ مكيال‌ المكارم‌

<و لا شبهه` بقرينه` صدر الكلام‌ في‌ انّ المراد بدعوي‌ المشاهده` هي‌ المشاهده‌ علي‌ نحو ما وقع‌ للسفراء الاربعه` المحمودين‌ المعروفين‌ في‌ زمان‌ الغيبه` الاولي...

و الحاصل‌ ان‌ المراد بالمشاهده` هي‌ المشاهده‌ المقيده` بكونها بعنوان‌ البابيه` و النيابه` الخاصه` مثل‌ ما كان‌ للسفراء الاربعه` الموجودين‌ في‌ زمان‌ الغيبه` الصغري‌ لا مطلق‌ المشاهده`>

ايشان‌ پس‌ از تأ‌ييد اين‌ تفسير براي‌ حديث‌ مي‌نويسد:

<و قد قيل‌ في‌ الجمع‌ بينهما وجوه‌ بعيده` لا حاجه` لنا في‌ التعرض‌ لها و ردّها و ان‌ ما ذكرناه‌ واضح‌ لا‌هله‌ كالنور علي‌ شاهق‌ الطور والله‌ الموفق.>

در هر صورت‌ اين‌ روايت‌ بر مبناي‌ صحت‌ خبر موثوق‌ به‌ حجيّت‌ و اعتبار مي‌يابد و بر مبناي‌ حجيّت‌ خبر ثقه‌ نيز اعتبار مي‌يابد، البته‌ اگر ما در پذيرش‌ توثيق‌ راويان‌ سخت‌گير نباشيم؛ چرا كه‌ به‌ راحتي‌ از ترضي‌ و ترحم‌ مكرر صدوق‌ از استاد خويش‌ وثاقت‌ استاد به‌ دست‌ مي‌آيد و اعتماد بر نقل‌ او عقلايي‌ است.

از نظر محتوايي‌ نيز محتواي‌ روايت‌ مورد پذيرش‌ عالمان‌ بوده‌ است‌ و وجوهي‌ را مي‌توان‌ درتفسير روايت‌ گفت.

الف) منظور از مشاهده، ظهور حضرت‌ است‌ و منظور از ادعاي‌ مشاهده، ادعاي‌ ظهور حضرت(ع) است.

ب) منظور از مشاهده، يك‌ بار ديدار استثناءً‌ نيست، بلكه‌ ديدارهاي‌ مكرّر است؛ چيزي‌ مانند سفيران‌ زمان‌ غيبت‌ صغري.

ج) منظور از مشاهده، دعوي‌ نيابت‌ امام(ع) به‌ مانند سفيران‌ زمان‌ غيبت‌ صغري‌ است.

د - هر حكمي‌ استثناء دارد؛ ديدار در اين‌ روايت‌ نفي‌ شده، ولي‌ براي‌ برخي‌ در طول‌ دوران‌ غيبت‌ كبري‌ اتفاق‌ مي‌افتد و حكمت‌ نفي‌ به‌ شكل‌ عام‌ اين‌ است‌ كه‌ كسي‌ به‌ راحتي‌ به‌ خود اجازه‌ ندهد تا از ديدار با امام‌ سخن‌ بگويد.

در هر صورت‌ اين‌ روايت‌ دلايل‌ معتبري‌ دارد و چرا نويسنده‌ مشرعه‌ هيچ‌ در اين‌ باره‌ تأ‌مل‌ نمي‌كند و بي‌ درنگ‌ اين‌ ميراث‌ بزرگ‌ را به‌ تاراج‌ مي‌دهد، چه‌ ضرورتي‌ در اين‌ نفي‌ و طرد و بي‌ اعتبار سازي‌ سند و دلالت‌ روايات‌ نهفته‌ است‌ كه‌ ديگر عالمان‌ شيعه‌ از آن‌ بي‌ خبرند و ايشان‌ با خبر است، خدا مي‌داند.

در پايان‌ شايد اين‌ اشاره‌ ضروري‌ باشد كه‌ مرحوم‌ سيّد بحرالعلوم‌ رجالي‌ كبير در الفوائدالرجاليه‌ خود جلد 3، صفحهِ‌ 68 در فائدهِ‌ سوم‌ از شهيد ثاني‌ و فرزند وي‌ صاحب‌ معالم و نيز از شيخ‌ بهايي‌ و از سيد ميرداماد عباراتي‌ را مي‌آورد كه‌ همه‌ نشان‌ دهندهِ‌ آن‌ است‌ كه‌ استادان‌ و مشايخ‌ اززمان‌ مرحوم‌ كليني‌ تا به‌ امروز نياز به‌ توثيق‌ و تعديل‌ ندارند؛ آنان‌ به‌ حدّي‌ مشهورند كه‌ نيازي‌ به‌ تعديل‌ و توثيق‌شان‌ نيست.

مرحوم‌ سيد داماد كه‌ شيوخ‌ جناب‌ صدوق‌ را يادآور شده‌ و اسامي‌ جمع‌ زيادي‌ از آنان‌ را برده، در بخشي‌ بر وثاقت‌ كساني‌ كه‌ صدوق‌ به‌ آنان‌ <رحمه‌اللّه> و يا <رضي‌اللّه‌عنه> گفته‌ تصريح‌ دارد.

مراجعه‌ به‌ بيان‌ اين‌ چهار عالم‌ بزرگ‌ بسيار كارساز است؛ چرا كه‌ رجال‌ اين‌ است‌ نه‌ آن‌چه‌ امروز رايج‌ شده‌ است. حضرت‌ خويي(ره) و به‌ پيروي‌ از ايشان،‌ جمعي‌ وضعيت‌ علم‌ رجال‌ را دگرگون‌ كرده‌اند و مفهوم‌ رجالي‌ بودن‌ را دگرگون‌ ساخته‌اند. بين‌ نظر وحيد بهبهاني‌ها، بحرالعلوم‌ها و بروجردي‌ها و نظر حضرت‌ آيت‌اللّه‌ العظمي‌ خويي(ره) تفاوت‌ بسيار است.

و بايد روزي‌ حوزه‌ وضعيت‌ اين‌ تفاوت‌ را مشخص‌ سازد و به‌ نظر مي‌رسد كه‌ حضرت‌ آيت‌اللّه‌ العظمي‌ خويي‌ در مبناي‌ رجالي‌ خود راه‌ افراط‌ را پيموده‌اند‌ و بر خلاف‌ مبناي‌ عالمان‌ بزرگ‌ رجال‌ رفته‌اند و عظمت‌ اين‌ مرد بزرگ‌ باعث‌ شده‌ است‌ كه‌ كسي‌ در برابر ايشان‌ مبناي‌ عالمان‌ و فقيهان‌ نامور شيعه‌ را مطرح‌ نسازد و بيشتر مبناي‌ ايشان‌ در حوزه‌ها مطرح‌ گردد. وگرنه‌ رجال‌ به‌ اين‌ شكل‌ كه‌ ايشان‌ مطرح‌ كرده‌ است، نزد اكثريت‌ عالمان‌ و فقيهان‌ شيعه‌ مطرح‌ نيست. ما در اين‌جا به‌ همه‌ هواداران‌ علم‌ رجال‌ توصيه‌ مي‌كنيم‌ كه‌ به‌ تعليقات‌ مرحوم‌ وحيد بهبهاني‌ در رجال‌ و به‌ الفوائد الرجاليه‌ مرحوم‌ سيد بحرالعلوم‌ و به‌ شاگردان‌ حضرت‌ آيت الله‌العظمي‌ بروجردي‌ مراجعه‌ كنند و علم‌ رجال‌ صحيح‌ را بگيرند، بيشتر در مبناي‌ حضرت‌ آيت الله‌العظمي‌ خويي‌ دقت‌ كنند و جدايي‌ اين‌ مبنا را از مبناي‌ بيشتر عالمان‌ و فقيهان‌ و عالمان‌ رجال‌ احساس‌ كنند.

در اين‌جا نيز اشاره‌ مي‌كنيم‌ به‌ آن‌چه‌ كه‌ يكي‌ از شاگردان‌ سيد بحرالعلوم‌ از ايشان‌ نقل‌ مي‌كند. او مي‌گويد: در جلسهِ‌ درس‌ ايشان‌ بودم‌ كه‌ فردي‌ از ايشان‌ درباره‌ امكان‌ روِ‌يت‌ حضرت‌ مهدي(ع) در زمان‌ غيبت‌ پرسيد. مرحوم‌ بحرالعلوم‌ همان‌طور كه‌ مشغول‌ كشيدن‌ قليان‌ بود، سرش‌ را پايين‌ انداخت‌ و آهسته‌ با خويش‌ چنين‌ مي‌گفت:

<ما اقول‌ في‌ جوابه‌ و قد ضمّني‌ صلوات‌ الله‌ عليه‌ الي‌ صدره‌ و ورد ايضاً في‌الخبر تكذيب‌ مدعي‌ الروِ‌يه` في‌ ايّام‌ الغيبه`. و تنها من‌ مي‌شنيدم.

چه‌ در جواب‌ اين‌ پرسش‌ بگويم؛ در حالي‌ كه‌ خود حضرت‌ مرا در آغوش‌ خويش‌ گرفته، ولي‌ در روايت‌ آمده‌ كه‌ مدعي‌ ديدار در زمان‌ غيبت‌ را تكذيب‌ كنيد.>

ايشان‌ اين‌ جملات‌ را چند بار تكرار كردند، آن‌گاه‌ در جواب‌ پرسش‌ كننده‌ فرمودند: در روايات‌ اهل‌بيت(ع) آمده‌ است‌ كه‌ اگر كسي‌ ادعاي‌ ديدار حضرت‌ را داشته‌ تكذيبش‌ كنيد. ايشان‌ به‌ همين‌ جمله‌ بسنده‌ كرد و ديگر آن‌ جملات‌ آهسته‌ را به‌ پرسش‌ كننده‌ نفرمود.21

روايت پنجم

روايت‌ معتبري‌ كه‌ بر قتل‌ راضيان‌ به‌ قتل‌ سيد الشهداء(ع) دلالت‌ دارد.

در مشرعه` بحارالانوار،جلد2، ص234، آمده‌ است:

<الروايه` السادسه` و ان‌ كانت‌ معتبره` سنداً لكن‌ متنها يدّل‌ علي‌ جواز قتل‌ الراضي‌ بالقتل‌ و لا قائل‌ له‌ في‌ الفقه‌ و لابد من‌ ردّه‌ الي‌ الراوي‌ الا‌وّل‌ اي‌ عبدالسلام‌ الهروي.

روايت‌ ششم‌ گرچه‌ از نظر سند اعتبار دارد، ولي‌ متن‌ روايت‌ بازگو كنندهِ‌ اين‌ است‌ كه‌ جايز است‌ كشتن‌ كسي‌ كه‌ به‌ كشتن‌ كسي‌ راضي‌ مي‌شود؛ در حالي‌ كه‌ در فقه‌ كسي‌ به‌ اين‌ مطلب‌ قائل‌ نيست‌ (تنها قاتل‌ را مي‌كشند، نه‌ كسي‌ كه‌ راضي‌ به‌ قتل‌ باشد) و لازم‌ است‌ كه‌ اين‌ روايت‌ را به‌ راوي‌ اوّل؛ يعني‌ عبدالسلام‌ هروي‌ برگردانيم.>22

دفاع‌ ما

ما در ذيل‌ متن‌ روايت‌ را مي‌آوريم، آن‌گاه‌ به‌ دفاع‌ از آن‌ مي‌پردازيم:

در بحارالانوار، جلد 52، صفحه‌ 313 به‌ نقل‌ از علل‌الشرايع‌ و عيون‌ا‌خبارالرضا(ع) آمده‌ است:

<الهمداني، عن‌ علي، عن‌ ا‌بيه، عن‌ الهروي‌ قال‌ قلت‌ لا‌بي‌ الحسن‌ الرضا(ع) يابن‌ رسول‌ اللّه‌ ما تقول‌ في‌ حديث‌ روي‌ عن‌ الصادق(ع) انّه‌ قال: اذا خرج‌ القائم‌ قتل‌ ذراري‌ قتله` الحسين(ع) بفعال‌ آبائها فقال(ع) هو كذلك‌ فقلت‌ و قول‌ الله‌ عزوجلّ <و لا تزر وازره` وزر ا‌خري> ما معناه؟ قال‌ صدق‌ اللّه‌ في‌ جميع‌ ا‌قواله‌ و لكن‌ ذراري‌ قتله` الحسين(ع) يرضون‌ بفعال‌ ابائهم‌ و يفتخرون‌ بها و من‌ رضي‌ شيئاً كان‌ كمن‌ ا‌تاه‌ و لو انّ رجلاً قتل‌ بالمشرق‌ فرضي‌ بقتله‌ رجل‌ بالمغرب‌ لكان‌ الراضي‌ عنداللّه‌ عزوجلّ شريك‌ القاتل‌ و انّما يقتلهم‌ القائم(ع) اذا خرج‌ لرضاهم‌ بفعل‌ آبائهم...>

عبدالسلام‌ هروي‌ گويد:

< از امام‌ رضا(ع) پرسيدم‌ اي‌ پسر رسول‌ خدا نظرتان‌ دربارهِ‌ حديثي‌ كه‌ از امام‌ صادق(ع) نقل‌ شده‌ كه‌ هر زمان‌ حضرت‌ قائم(ع) ظهور كند، نسل‌ قاتلان‌ امام‌ حسين(ع) را به‌ خاطر كار پدران‌شان‌ مي‌كشد چيست؟ حضرت‌ فرمود درست‌ است. گفتم‌ گفتهِ‌ خداوند عزوجلّ است‌ كه‌ هيچ‌ كس‌ بار گناه‌ ديگري‌ را به‌ دوش‌ نمي‌گيرد، معنايش‌ چيست؟ حضرت‌ فرمود: خداوند در همه‌ گفتارش‌ صادق‌ است، ولي‌ نسل‌ قاتلان‌ امام‌ حسين(ع) از كار پدرانشان‌ خرسند و راضي‌ اند و بدان‌ افتخار مي‌كنند و هر كس‌ كه‌ به‌ كاري‌ راضي‌ باشد چونان‌ كسي‌ است‌ كه‌ آن‌ را انجام‌ داده‌ است. و اگر مردي‌ در مشرق‌ عالم‌ كشته‌ شود و مردي‌ در مغرب‌ به‌ قتل‌ آن‌ راضي‌ باشد، اين‌ شخص‌ راضي‌ نزد خدا شريك‌ قاتل‌ محسوب‌ مي‌شود. حضرت‌ قائم(ع) هم‌ وقتي‌ ظهور مي‌كند تنها به‌ دليل‌ رضايت‌ اينان‌ به‌ كار پدرانشان‌ آنان‌ را مي‌كشد...> .

در بحارالانوار، جلد 100، صفحه‌ 94، باب‌ 2 در اين‌ باره‌ كه‌ <هر كس‌ راضي‌ به‌ كاري‌ باشد چونان‌ كسي‌ است‌ كه‌ آن‌ كار را انجام‌ داده>، رواياتي‌ آمده‌ است. در وسائل‌الشيعه‌ جلد 11، صفحه‌ 408 باب‌ 5 نيز رواياتي‌ آمده‌ است‌ كه‌ در آينده‌ به‌ برخي‌ اشاره‌ مي‌كنيم.

در مستدرك‌ جلد 2 قديم‌ صفحه‌ 360 و 361 در باب‌ 3 وجوب‌ الامر و النهي‌ بالقلب... و باب‌ 4 وجوب‌ انكار المنكر بالقلب‌ علي‌ كل‌ حال‌ و تحريم‌ الرضا به‌و وجوب الرضا بالمعروف‌ رواياتي‌ آمده‌ است.

به‌ عنوان‌ مثال‌ در روايتي‌ آمده‌

<...ثم‌ اوحي‌ ان‌ قل‌ لهم‌ انّكم‌ را‌يتم‌ المنكر فلم‌ تنكروه‌ و سلط‌ عليهم‌ بخت‌ نصر ففعل‌ بهم، ما قد بلغك‌

... سپس‌ خداوند وحي‌ كرد كه‌ به‌ آنان‌ بگو: شما منكر را ديديد، ولي‌ انكار نكرديدو خداوند بخت‌ نصر را بر آنان‌ مسلط‌ ساخت‌ و او با آنان‌ كرد آن‌ چه‌ را كه‌ تو مي‌داني.>

و در روايت‌ ديگر آمده:

<...انّهم‌ كانوا ثلاث‌ فرق‌ فرقه` باشرت‌ المنكر و فرقه` انكرت‌ عليهم‌ و فرقه` واهنت‌ اهل‌ المعاصي‌ فلم‌ تنكر و لم‌ تباشر المعصيه` فنجّي‌ اللّه‌ الذين‌ انكروا و جعل‌ الفرقه` المواهنه` ذرّاً و مسخ‌ الفرقه` المباشره` قرده`ً...

...آنان‌ سه‌ دسته‌ بودند؛ دسته‌اي‌ كه‌ كار منكر را انجام‌ دادند و دسته‌اي‌ كه‌ انكار كردند و دسته‌اي‌ كه‌ با اهل‌ معصيت‌ نرمي‌ كردند و انكار نكردند، ولي‌ معصيت‌ را هم‌ انجام‌ ندادند. خداوند آنان‌ را كه‌ انكار كرده‌ بودند (يعني‌ به‌ اهل‌ معصيت‌ گفتند كه‌ چرا چنين‌ كرديد) نجات‌ داد و دسته‌اي‌ را كه‌ نرمي‌ كرده‌ بودند، به‌ شكل‌ مورچه‌ كرد و دسته‌اي‌ را كه‌ معصيت‌ انجام‌ داده‌ بودند، به‌ شكل‌ بوزينه‌ مسخ‌ كرد...>

و در روايتي‌ ديگر آمده:

<...انّما يجمع‌ الناس‌ الرضا و الغضب‌ ايّها الناس‌ انّما عقر ناقه` صالح‌ رجل‌ واحد فأ‌صابهم‌ اللّه‌ بعذابه‌ بالرضا لفعله‌ و آيه` ذلك‌ قوله‌ عزوجلّ فتنادوا صاحبهم‌ فتعاطي‌ فعقر فكيف‌ كان‌ عذابي‌ و نذر و قال‌ فعقروها فدمدم‌ عليهم‌ ربّهم‌ بذنبهم‌ فسوّيها و لا يخاف‌ عقبيها...

مردم‌ را رضا و غضب‌ دريك‌ گروه‌ قرار مي‌دهد. اي‌ مردم‌ شتر صالح‌ را تنها يك‌ نفر پي‌ كرد، ولي‌ خداوند عذابش‌ را براي‌ همه‌ فرستاد؛ چرا كه‌ همه‌ به‌ آن‌ كار راضي‌ بودند و نشانهِ‌ رضايت‌شان‌ اين‌ آيه‌ است‌ كه: <همه‌ دوست‌شان‌ را خواندند و صدا كردند و او ناقه‌ را پي‌ كرد. حال‌ چگونه‌ بود عذاب‌ و بيم‌ دهي‌ من> و آيه‌اي‌ ديگر كه: <همه‌ شتر را پي‌ كردند خداوند از اين‌ رو آنان‌ را به‌ خاطر گناه‌شان‌ در هم‌ كوبيد و با خاك‌ يكسان‌ و صاف‌ كرد و اوهرگز از فرجام‌ اين‌ كار بيم‌ ندارد>.

جواب‌ اوّل:

ما از مجموع‌ اين‌ روايات‌ استفاده‌ مي‌كنيم‌ كه‌ گرچه‌ حدّ الهي‌ تنها براي‌ فاعل‌ مباشر است‌ مثل‌ حد قتل‌ كه‌ براي‌ قاتل‌ مباشر است‌ و حدود ديگر نيز همين‌ طور، ولي‌ راضي‌ هم‌ به‌ مانند مباشر گناهكار است‌ و مستحق‌ عذاب‌ الهي. (مستحق‌ عذاب‌ الهي‌ نه‌ مستحق‌ حدّ الهي) بنابراين، راضي‌ هم‌ در كنار مباشر استحقاق‌ عذاب‌ دارد؛ چون‌ گناه‌ مرتكب‌ شده‌ است، ولي‌ حدّ ، مخصوص‌ فاعل‌ مباشر است.

پس‌ ازاين‌ مقدّمه‌ بايد بگوييم‌ حضور حضرت‌ مهدي‌ و ظهور آن‌ حضرت‌ براي‌ تبه‌كاران‌ چون‌ عذاب‌ الهي‌ است. او دست‌ انتقام‌ الهي‌ است. او براي‌ دشمنان‌ و تبه‌ كاران‌ نقمت‌ است‌ و به‌ هنگامي‌ كه‌ با ظهور حضرت‌ عذاب‌ الهي‌ فرا رسد و شمشير انتقام‌ كشيده‌ شود، ديگر راضي‌ و فاعل‌ مباشر هر دو با هم‌ عذاب‌ مي‌شوند و خشم‌ الهي‌ هر دو را در خود فرو مي‌برد. آن‌ گونه‌ كه‌ قوم‌ صالح‌ و برخي‌ اقوام‌ ديگر مشمول‌ عذاب‌ الهي‌ شدند و مباشر و راضي‌ در كنار هم‌ نابود گرديدند.

بنابراين، با ظهور حضرت‌ مهدي(ع) صاعقه‌ شمشير او همه‌ را مي‌گيرد و مباشر و راضي‌ را با هم‌ مي‌سوزاند.

براي‌ روشن‌ شدن‌ بيشتر اين‌ حقيقت‌ ما در دو جهت‌ بايد بيشتر كار كنيم:

الف) عذاب‌ الهي‌ مخصوص‌ مباشر نيست‌ و راضي‌ را نيز در بر مي‌گيرد.

ب) ظهور حضرت‌ براي‌ دشمنان‌ و تبه‌ كاران‌ چون‌ عذابي‌ الهي‌ است.

در جهت‌ اول‌ رواياتي‌ را مي‌آوريم:

<عن‌ ابي‌ عبداللّه(ع) قال‌ لي: تنزل‌ الكوفه`؟ قلت‌ نعم‌ قال: فترون‌ قتله` الحسين‌ بين‌ اظهركم؟ قال: قلت: جعلت‌ فداك‌ ما بقي‌ منهم‌ ا‌حد قال‌ فأ‌ذا ا‌نت‌ لاتري‌ القاتل‌ الا من‌ قتل‌ او من‌ ولي‌ القتل‌ الم‌ تسمع‌ الي‌ قول‌ الله‌ <قل‌ قد جاءكم‌ رسل‌ من‌ قبلي‌ بالبيّنات‌ و بالّذي‌ قلتم‌ فلم‌ قتلتموهم‌ ان‌ كنتم‌ صادقين> فايّ رسول‌ الله‌ قتل‌ الذين‌ كان‌ محمد(ص) بين‌ ا‌ظهرهم‌ و لم‌ يكن‌ بينه‌ و بين‌ عيسي‌ رسول‌ انّما رضوا قتل‌ اولئك‌ فسمّوا قاتلين‌

راوي‌ گويد: امام‌ صادق(ع) به‌ من‌ فرمود: كوفه‌ هستي؟ گفتم‌ آري. حضرت‌ پرسيد: قاتلان‌ امام‌ حسين(ع) را در پيش‌ رو مي‌بينيد؟ گفتم:فدايت‌ گردم‌ احدي‌ از آنان‌ باقي‌ نمانده‌ است. حضرت‌ فرمود: بنابراين‌ تو تنها كشنده‌ و يا كسي‌ كه‌ كار را به‌ عهده‌ داشته‌ قاتل‌ مي‌داني، آيا سخن‌ خدا را نشنيده‌اي‌ كه‌ مي‌گويد: <پيش‌ از من‌ پيامبراني‌ همراه‌ با بينات‌ و با همان‌ چه‌ كه‌ مي‌گوييد آمد پس‌ چرا آنان‌ را كشتيد اگر راست‌ مي‌گوييد> (آن‌گاه‌ امام(ع) مي‌افزايد) كساني‌ كه‌ محمد(ص) در ميانشان‌ بود، كدام‌ پيامبر را كشته‌ بودند با اين‌كه‌ بين‌ پيامبر(ص) و حضرت‌ عيسي(ع) پيامبري‌ نبود وتنها اينان‌ راضي‌ به‌ قتل‌ آنان‌ شده‌ بودند و در نتيجه‌ قاتل‌ ناميده‌ شدند.>23

عن‌ ابي‌ عبداللّه‌ قال‌ لمّا نزلت‌ هذه‌ الايه` <قل‌ قد جاءكم‌ رسل‌ من‌ قبلي‌ بالبينات‌ و بالذي‌ قلتم‌ فلم‌ قتلتموهم‌ ان‌ كنتم‌ صادقين> و قد علم‌ ان‌ قالوا واللّه‌ ما قتلنا ولاشهدنا قال‌ و انّما قيل‌ لهم‌ ابروِ‌ا من‌ قتلتهم‌ فأ‌بوا.

چون‌ اين‌ آيه‌ نازل‌ شد كه‌ <بگو پيش‌ از من‌ پيامبراني‌ همراه‌ با بينات‌ و با همان‌ چه‌ كه‌ مي‌گوييد آمد پس‌ چرا آنان‌ را كشتيد اگر راست‌ مي‌گوييد> در حالي‌ كه‌ گفتند ما نكشتيم‌ و ما نبوديم‌ حضرت‌ فرمود تنها به‌ آنان‌ گفته‌ شده‌ بود كه‌ از قاتلان‌ پيامبران‌ تبرّي‌ بجوييد و آنان‌ تبرّي‌ نجسته‌ بودند.

بنابراين، وظيفه‌ اين‌ است‌ كه‌ از گناه‌ و گناهكاران، قلباً و اگر بتوانيم‌ لساناً و يداً بي‌زاري‌ بجوييم‌ وگرنه‌ مشمول‌ عذاب‌ آنان‌ خواهيم‌ شد. با وجود بيان‌ روشن‌ اين‌ آيه، باز هم‌ روايت‌ مورد انكار نويسنده‌ محترم‌ مشرعه‌ قرار گرفته، جاي‌ تعجب‌ است.

نسل‌ قاتلان‌ سيّدالشهداء(ع) از كار پدران‌ خويش‌ بي‌زاري‌ كه‌ نمي‌جويند هيچ، رضايت‌ هم‌ دارند و بدان‌ افتخار مي‌كنند و بدين‌ شكل‌ گناهكار محسوب‌ مي‌شوند و مشمول‌ عذاب‌ الهي‌ مي‌گردند و فعل‌ گناه‌ به‌ آنان‌ نيز نسبت‌ داده‌ مي‌شود.

<عن‌ علي(ع) قال‌ قال‌ رسول‌ الله‌ (ص) من‌ شهد ا‌مراً فكرهه‌ كان‌ كمن‌ غاب‌ عنه‌ و من‌ غاب‌ عن‌ امر فرضيه‌ كان‌ كمن‌ شهده.24

پيامبر خدا(ص) فرمود: هر كس‌ كه‌ شاهد كاري‌ باشد و آن‌ را خوش‌ ندارد، چونان‌ كسي‌ است‌ كه‌ در آن‌ كارحضور نداشته‌ است‌ و آن‌ كس‌ كه‌ حضور نداشته، ولي‌ بدان‌ راضي‌ بوده‌ است؛ چونان‌ كسي‌ است‌ كه‌ حضور داشته‌ است.>

<عن‌ الرضا(ع) قال‌ قلت‌ له: لا‌يّ علّه` ا‌غرق‌ اللّه‌ عزوجلّ الدنيا كلّها في‌ زمن‌ نوح(ع) و فيهم‌ الاطفال‌ و من‌ لاذنب‌ له‌ فقال: ما كان‌ فيهم‌ من‌ الا‌طفال‌ لانّ اللّه‌ عزوجلّ ا‌عقم‌ اصلاب‌ قوم‌ نوح‌ و ارحام‌ نسائهم‌ اربعين‌ عاماً فانقطع‌ نسلهم‌ فغرقوا و لاطفل‌ فيهم‌ ما كان‌ اللّه‌ ليهلك بعذابه‌ من‌ لاذنب‌ له‌ و امّا الباقون‌ من‌ قوم‌ نوح‌ فاُغرقوا بتكذيبهم‌ لنبيّ اللّه‌ نوح (ع) و سائرهم‌ اُغرقوا برضاهم‌ بتكذيب‌ المكذّبين‌ و من‌ غاب‌ عن‌ ا‌مر فرضي‌ به‌ كان‌ كمن‌ شاهده‌ و ا‌تاه.

به‌ حضرت‌ رضا(ع) گفتم‌ به‌ چه دليل‌ خداوند در زمان‌ نوح(ع) همه‌ مردم‌ دنيا را غرق‌ كرد، با اين‌كه‌ در ميان‌ مردم‌ بچّه‌ها و بي‌ گناهان‌ بودند؟ حضرت‌ فرمود: درميان‌ مردم‌ بچه‌ها نبودند؛ چرا كه‌ خداوند صلب‌ مردان‌ را و رحم‌ زنان‌ را چهل‌ سال‌ عقيم‌ كرد. در نتيجه‌ نسل‌ آنان‌ منقطع‌ شده‌ بود، بنابراين‌ غرق‌ شدند در حالي‌ كه‌ طفلي‌ در ميانشان‌ نبود خداوند چنين‌ نيست‌ كه‌ بي‌گناهان‌ را عذاب‌ كند. ديگر كساني‌ كه‌ از قوم‌ نوح‌ مانده‌ بودند اينان‌ به‌ دليل‌ تكذيب‌ نوح‌ پيامبر(ع) غرق‌ شدند و باقيمانده‌ به‌ دليل‌ رضايتشان‌ از تكذيب‌ قوم‌ نيز غرق‌ گرديدند. (آن‌گاه‌ امام(ع) فرمود:) هر كس‌ كه‌ در كاري‌ حضور نداشته‌ باشد، ولي‌ بدان‌ راضي‌ باشد چونان‌ كسي‌ است‌ كه‌ شاهد آن‌ كار وانجام‌ دهنده‌ آن‌ است.> 25

دقت‌ كنيد چگونه‌ عذاب‌ الهي‌ راضيان‌ به‌ تكذيب‌ نوح(ع) را فرا مي‌گيرد و رضايت، گناه‌ نابخشودني‌ محسوب‌ مي‌شود و راضيان‌ به‌ تكذيب‌ در كنار مباشران‌ تكذيب‌ قرار مي‌گيرند.

جاي‌ تعجب‌ است‌ كه‌ چگونه‌ نويسندهِ‌ مشرعه` بحارالانوار اين‌ مجموعه‌ گسترده‌ از روايات‌ را ناديده‌ گرفته‌ و تنها در سايهِ‌ يك‌ بررسي‌ فردي، روايت‌ را مخالف‌ فقه‌ و غيرمقبول‌ دانسته‌ است.

آيا ايشان‌ به‌ رواياتي‌ كه‌ رضايت‌ به‌ كاري‌ را در كنار انجام‌ كار قرار داده‌ است، توجه‌ نداشته‌اند و آيا ايشان‌ نمي‌دانسته‌اند كه‌ عذاب‌هايي‌ كه‌ براي‌ ملت‌ها مي‌آمده‌ است، راضيان‌ را نيز فرا مي‌گرفته‌ و تنها مباشران‌ تكذيب، مشمول‌ عذاب‌ نبوده‌اند.

<عن‌ جعفر بن‌ محمد عن‌ آبائه‌ عن‌ عليّ: قال: العامل‌ بالظلم‌ والراضي‌ به‌ والمعين‌ عليه‌ شركاء ثلاثه`.

امام‌ علي(ع) فرمود كسي‌ كه‌ ظلم‌ مي‌كند و فردي‌ كه‌ رضايت‌ به‌ آن‌ دارد و آن‌ كه‌ به‌ ظالم‌ كمك‌ مي‌كند، هر سه‌ شريكند.>26

و نيز:

<قال‌ اميرالمؤ‌منين(ع) انما يجمع‌ الناس‌ الرضا و السخط‌ فمن‌ رضي‌ ا‌مراً فقد دخل‌ فيه‌ و من‌ سخطه‌ فقد خرج‌ منه.

اميرالمؤ‌منين(ع) فرمود: رضايت‌ داشتن‌ و خشم‌ كردن، مردم‌ را با هم‌ مي‌سازد؛ هر كس‌ كه‌ به‌ كاري‌ رضايت‌ دهد در آن‌ دخالت‌ داشته‌ است‌ و هر كس‌ بر كاري‌ خشم‌ گيرد از آن‌ كار بيرون‌ است.>27

<عن‌ اميرالمؤ‌منين(ع) انّه‌ قال‌ في‌ خطبه` له‌ يذكر اصحاب‌ الجمل: فواللّه‌ لو لم‌ يصيبوا من‌المسلمين‌ الاّ رجلاً واحداً معتمدين‌ لقتله‌ بلا جرم‌ لحلّ لي‌ قتل‌ ذلك الجيش‌ كلّه‌ اذ حضروه‌ و لم‌ ينكروا و لم‌ يدفعوا عنه‌ بلسان‌ و لايد دع‌ ما انهم‌ قد قتلوا من‌ المسلمين‌ مثل‌ العدّه` الّتي‌ دخلوا بها عليهم.

امام‌ علي(ع) فرمود: به‌ خدا سوگند اگر لشكر جمل‌ تنها به‌ يك‌ نفر مسلمان‌ بدون‌ جرم‌ به‌ قصد كشتن‌ وي‌ آسيب‌ مي‌زدند، كشتن‌ همهِ‌ آن‌ لشكر براي‌ من‌ حلال‌ مي‌شد؛ چرا كه‌ همه‌ حاضر بوده‌اند و انكار نكرده‌اند و با زبان‌ و دست‌ از وي‌ دفاع‌ نكرده‌اند. بگذريم‌ كه‌ آنان‌ به‌ تعداد خودشان‌ از مردم‌ كشته‌اند.>28

<قال(ع) الراضي‌ بفعل‌ قوم‌ كالداخل‌ معهم‌ فيه‌ و علي‌ كل‌ داخل‌ في‌ باطل‌ اثمان‌ اثم‌ العمل‌ به‌ واثم‌ الرضا به.

امام‌ علي(ع) فرمود: كسي‌ كه‌ به‌ كار گروهي‌ رضايت‌ دارد، چونان‌ كسي‌ است‌ كه‌ همراه‌ آن‌ گروه‌ در آن‌ كار بوده‌ است‌ و هر كس‌ كه‌ در كار باطلي‌ باشد دو گناه‌ بر اوست. يك: گناه‌ انجام‌ كار و دو: گناه‌ رضايت‌ به‌ آن‌ كار> 29

تا اين‌جا روشن‌ شد كه‌ راضي‌ گنه‌ كار است‌ و مشمول‌ عذاب‌ الهي‌ و اين‌ سنّت‌ الهي‌ است‌ كه‌ عذاب‌ دنيايي‌ آنان‌ را فرا مي‌گيرد.

و اما اين‌ كه‌ حضور حضرت‌ براي‌ دشمنان‌ و گنهكاران‌ عذاب‌ است‌ و در نتيجه‌ راضي‌ و مباشر در كنار هم‌ قرار مي‌گيرند با توجه‌ به‌ اين‌ روايات‌ روشن‌ مي‌شود. بنگريد:

<... انّ اللّه‌ تبارك‌ و تعالي‌ بعث‌ محمّداً(ص) رحمه`ً و بعث‌ القائم(ع) نقمه`ً؛

خداوند تبارك‌ و تعالي‌ پيامبر(ص) را براي‌ رحمت‌ و حضرت‌ قائم(ع) را براي‌ عذاب‌ و انتقام‌گيري‌ برانگيخت.>30

<...ليس‌ شأ‌نه‌ الاّ بالسيف‌ لا يستتيب‌ ا‌حداً و لا يأ‌خذه‌ في‌ اللّه‌ لومه` لائم‌

حضرت‌ جز با شمشيركار ندارد از كسي‌ نمي‌خواهد كه‌ توبه‌ كند و در راه‌ خدا سرزنش‌ سرزنش‌ گران‌ او را نمي‌گيرد.>31

<اذا تمنّي‌ ا‌حدكم‌ القائم‌ فليتمنّه‌ في‌ عافيه` فانّ اللّه‌ بعث‌ محمداً(ص) رحمه` و يبعث‌ القائم‌ نقمه`.

اگر كسي‌ از شما آرزوي‌ حضور حضرت‌ قائم(ع) را دارد اين‌ را با عافيت‌ آرزو كند چرا كه‌ خداوند پيامبر را رحمت‌ و حضرت‌ قائم‌ را براي‌ عذاب‌ مي‌فرستد.>32

<... يكون‌ رحمه` للمؤ‌منين‌ و عذاباً للكافرين.

حضرت‌ براي‌ مؤ‌منان‌ رحمت‌ و براي‌ كافران‌ عذاب‌ است.>33

<... فياطوبي‌ لمن‌ ا‌دركه‌ و كان‌ من‌ انصاره‌ و الويل‌ كل‌ الويل‌ لمن‌ خالفه‌ و خالف‌ ا‌مره‌ و كان‌ من‌ ا‌عدائه‌ ثم‌ قال‌ ... يقوم‌ يأ‌مر جديد و سنّه` جديده` و قضاء جديد علي‌ العرب‌ شديد و ليس‌ شأ‌نه‌ الاّ القتل‌ و لا يستنيب‌ [لايستتيب] ا‌حداً و لا تأ‌خذه‌ في‌ اللّه‌ لومه` لائم.

خوشا به‌ حال‌ آناني‌ كه‌ او را درك‌ كنند و از يارانش‌ باشند و واي‌ و عذاب‌ بر كسي‌ كه‌ با او و دستور او مخالفت‌ كند و از دشمنان‌ وي‌ باشد...>34

او به‌ كاري‌ جديد

او به‌ كاري‌ جديد، سنّت‌ جديد و داوري‌ جديد كه‌ بر عرب‌ها سخت‌ است‌ قيام‌ مي‌كند و جز كشتار نمي‌نكند و احدي‌ را توبه‌ نمي‌دهد و سرزنش‌ سرزنش‌ گران‌ در او تأ‌ثيري‌ ندارد.

<...قلت: ايسير بسيره` محمد(ص) قال‌ هيهات‌ هيهات‌ يازراره` ما يسير بسيرته‌ قلت‌ جعلت‌ فداك‌ لمَ؟قال: انّ رسول‌ اللّه(ص) سار في‌ امّته‌ باللّين‌ كان‌ يتأ‌لّف‌ الناس‌ و القائم(ع) يسير بالقتل‌ بذلك‌ اُمر في‌ الكتاب‌ الذي‌ معه‌ ان‌ يسير بالقتل‌ و لا يستيتب‌ ا‌حداً ويل‌ لمن‌ ناواه.

پرسيدم‌ آيا چونان‌ روش‌ پيامبر را دارد؟ حضرت‌ فرمود: هرگز اي‌ زراره، او به‌ روش‌ پيامبر حركت‌ نمي‌كند. پرسيدم‌ فدايت‌ شوم‌ چرا؟ حضرت‌ فرمود: رسول‌ خدا با نرمي‌ در ميان‌ امّتش‌ حركت‌ كرد و با مردم‌ انس‌ مي‌گرفت، ولي‌ حضرت‌ قائم(ع) با جنگ‌ و كشتار حركت‌ مي‌كند و چنين‌ مأ‌موريتي‌ دارد، او با كشتار حركت‌ مي‌كند و احدي‌ را توبه‌ نمي‌د‌هد و واي‌ بر هر كس‌ كه‌ با او دشمني‌ كند.>35

احاديث‌ ديگري‌ در اين‌ زمينه‌ نيز هست‌ كه‌ انشاءالله‌ در مقاله‌اي‌ جداگانه‌ از مجموع‌ اين‌ احاديث‌ كه‌ بازگو كننده‌ قهر حضرت‌ است‌ سخن‌ خواهيم‌ گفت. (اين‌ روايات‌ نيز به‌ دفاع‌ همه‌ جانبه‌اي‌ نيازمندند و شايد مقاله‌ دفاع‌ از روايات‌ مهدويّت‌ (3) به‌ اين‌ بحث‌ بپردازد.)

تا اين‌جا روشن‌ شد كه‌ ما تنها اين‌ تك‌ روايت‌ را نداريم‌ كه‌ حضرت‌ مهدي(ع) راضيان‌ به‌ قتل‌ امام‌ حسين(ع) را مي‌كشد، بلكه‌ روايات‌ بسياري‌ داريم‌ كه‌ رضايت‌ به‌ قتل‌ را گناهي‌ همانند قتل‌ دانسته‌ است‌ و همان‌گونه‌ كه‌ قاتل‌ مباشر به‌ عذاب‌ الهي‌ دچار مي‌شود، راضي‌ به‌ قتل‌ نيز در گناه‌ وي‌ سهيم‌ و مشمول‌ عذاب‌ الهي‌ است.

دقت‌ كنيد، در اين‌ جواب‌ روشن‌ شد كه‌ سخن‌ از حد الهي‌ نيست. حدّ تنها براي‌ مباشر قتل‌ است، ولي‌ گناه‌ و عذاب‌ دنيوي‌ براي‌ راضي‌ نيز هست. اين‌ مجموعهِ‌ گسترده‌ از روايات‌ را كسي‌ نمي‌تواند بدون‌ تأ‌مل‌ و با شتاب‌ ردّ كند و آن‌ را ناديده‌ بگيرد؛ بايد تامل‌ كرد تاتوجيه‌ آن‌ را يافت.

شگفت‌انگيز است‌ كه‌ نويسنده‌ محترم‌ در جلد 1 مشرعه` صفحه‌ 154 و 155 بر روايت‌ غرق‌ در زمان‌ حضرت‌ نوح(ع) حاشيه‌اي‌ نقد گونه‌ دارند تقريباً عكس‌ اين‌ حاشيه‌ شان.

ايشان‌ در آنجا مي‌خواهند بگويند كه‌ در عذاب‌ دنيوي‌ خشك‌ و تر و خوب‌ و بد با هم‌ مي‌سوزند و استناد مي‌كنند به‌ آيهِ‌ 25 سوره‌ انفال‌ كه‌ مي‌گويد:

<واتقوا فتنه` لاتصيبن الذين‌ ظلموا منكم‌ خاصّه`>

و توضيح‌ حضرت‌ رضا(ع) را در روايت‌ غرق‌ بر خلاف‌ اين‌ آيه‌ مي‌دانند. امام‌ رضا(ع) در آن‌ روايت‌ در پاسخ‌ به‌ سؤ‌ال‌ كننده‌اي‌ فرموده‌اند كه‌ در زمان‌ غرق‌ نه‌ اطفال‌ بودند و نه‌ بي‌ گناهان‌ و همهِ‌ كساني‌ كه‌ غرق‌ شدند يا خود تكذيب‌ كنندهِ‌ نوح‌ بودند و يا راضي‌ به‌ تكذيب‌ نوح. و هرگز آن‌ عذاب،‌ بي‌گناهي‌ را نابود نساخت. ايشان‌ اين‌ روايت‌ را برخلاف‌ آيه‌اي‌ مي‌داند كه‌ اشاره‌ شد كه‌ در آن‌ آيه‌ آمده‌ است:

<از عذابي‌ بترسيد كه‌ تنها به‌ ظالمان‌ نمي‌رسد (يعني‌ ديگران‌ را نيز در خود فرو مي‌برد)>.

بنگريد در حاشيه‌ ايشان‌

<اقول: ...و علي‌ كل‌ الروايه` بظاهرها مخالف‌ لقوله‌ تعالي: و اتقوا فتنه‌ لاتصيبن‌ الذين‌ ظلموا منكم‌ خاصه` و نحن‌ نري‌ ان‌ تقصير بعض‌ الا‌فراد في‌ امر الصّحه` يسبّب‌ ابتلاء جماعات‌ كثيره` من‌ الجيران‌ من‌ الاطفال‌ و الشيوخ‌ و الشباب‌ بامراض‌ موذيه` و تقصير بعضهم‌ في‌ الاقتصاد يوجب‌ فقر اكثر الشعب‌ و افراط‌ بعض‌ الزعماء الحمقي‌ مثل‌ هلتر و صدام‌ و چنگيز المغول‌ و بريد و داود الافغان‌ و موافقيهم‌ و كز عماء عدّه` من‌ الاحزاب‌ الجهاديه` الافغانيه` و الطالبان‌ الافغانيين‌ والباكستان‌ اوجب‌ بوارالعباد و البلاد و هلاكهم‌ و فسادها و فناءالحرث‌ و الصنعه` و اسباب‌ الحياه`...

نعم‌ العذاب‌ الاخروي‌ لا يبتلي‌ به‌ الاّ المستحقّ لايضرّكم‌ من‌ ضلّ اذا اهتديتم‌ لكنّه‌ غير الاثار الوضعيه` في‌ الدنيا فانّها تصل‌ الي‌ الظالم‌ و المظلوم‌ و ان‌ كان‌ يستحق‌ المظلوم‌ عوضه‌ حسب‌ القوانين‌ العدليه`...

در هر صورت‌ ظاهر روايت‌ مخالف‌ با آيه‌اي‌ است‌ كه‌ مي‌گويد: <بترسيد از فتنه‌اي‌ (عذابي) كه‌ تنها به‌ ظالمان‌ شما نمي‌رسد.> در حالي‌ كه‌ ما مي‌بينيم‌ تقصير بعضي‌ از افراد در ارتباط‌ با امور بهداشتي‌ باعث‌ مي‌شود كه‌ عدهِ‌ زيادي‌ از همسايگان‌ را از كودك‌ و پير و جوان‌ به‌ امراض‌ آزار دهنده‌ مبتلا سازد و نيز تقصير بعضي‌ در ارتباط‌ با مسايل‌ اقتصادي‌ موجب‌ فقر بسياري‌ از ملت‌ گردد. يا افراط‌ و تندروي‌ برخي‌ از رهبران‌ احمق‌ چون‌ هيتلر و صدام‌ و چنگيزخان‌ مغول‌ و برژنف‌ و داود افغاني‌ و موافقان‌ آنان‌ و چون‌ رهبران‌ تعدادي‌ از احزاب‌ جهادي‌ افغانستان‌ و نيز طالبان‌ افغاني‌ و پاكستاني‌ باعث‌ هلاك‌ بندگان‌ خدا و كشورها و نابودي‌ آنان‌ و فساد آن‌ها و از بين‌ رفتن‌ كشاورزي، صنعت‌ و ديگر وسايل‌ زندگي‌ شد.

آري، عذاب‌ اخروي‌ تنها اهل‌ آن‌ را فرا مي‌گيرد. اگر شما هدايت‌ يابيد، كسي‌ كه‌ گمراه‌ شده‌ است‌ ضرري‌ به‌ شما نمي‌رساند، ولي‌ عذاب‌ اخروي‌ غير از آثار وضعي‌ دنيوي‌ است؛ اين‌ آثار وضعي‌ دنيوي‌ به‌ ظالم‌ و مظلوم‌ مي‌رسد. اگر چه‌ مظلوم‌ طبق‌ قانون‌ عادلانه‌ جبران‌ آن‌ را استحقاق‌ دارد...>

كوتاه‌ سخن‌ اين‌ كه‌ نظر ايشان‌ درباره‌ دو حديث‌ امام‌ رضا(ع) تاحدودي‌ متضاد است‌ و در هر صورت‌ اين‌ نظرشان‌ براي‌ حل‌ حديث‌ اول‌ امام‌ رضا(ع) و جواب‌ اولي‌ كه‌ ما داديم‌ راه‌گشاست.

ايشان‌ حتّي‌ پذيرفته‌اند كه‌ عذاب‌هاي‌ دنيوي‌ پاكان‌ را نيز فرا مي‌گيرد؛ در نتيجه‌ جواب‌ ما كه‌ گفتيم‌ راضيان‌ به‌ قتل‌ گناهكارند و مشمول‌ عذاب، ديگر نبايد براي‌ ايشان‌ پذيرفتني‌ نباشد.

جواب‌ دوم‌

همچنين‌ رضايت‌ به‌ قتل‌ امام‌ حسين(ع) با رضايت‌ به‌ قتل‌ ناحقّ يك‌ فرد عادي‌ قابل‌ مقايسه‌ نيست. قتل‌ سيد الشهدا و رضايت‌ به‌ قتل‌ آن‌ امام(ع) صف‌ ايماني‌ و عقيدتي‌ فرد را مشخص‌ مي‌سازد و او را واجب‌القتل‌ مي‌كند. راضي‌ به‌ قتل‌ در صف‌ قاتل‌ قرار مي‌گيرد و دشمن‌ امام‌ حسين(ع) محسوب‌ مي‌شود و مستحق‌ عذاب‌ الهي‌ و قتل‌ است. اين‌ سخن‌ چندان‌ به‌ دور از عدل‌ و انصاف‌ نيست‌ كه‌ اين‌ گونه‌ نويسندهِ‌ محترم‌ مشرعه‌ آن‌ را نپذيرد و نفي‌ كند.

گفتني‌ است‌ كه‌ امام(ع) در اين‌ روايت‌ معتبربا توجه‌ به‌ آن‌چه‌ كه‌ نويسندهِ‌ محترم‌ در نظر داشته‌ در مقام‌ دفاع‌ از قتل‌ فرد راضي‌ به‌ قتل‌ سيد الشهدا(ع) برآمده‌ و آن‌ را به‌ زيبايي‌ اثبات‌ فرموده‌ است. بايد بيشتر تأ‌مل‌ كرد و با دقت‌ فزون‌تري‌ همراه‌ شد وگرنه‌ سنگ‌ بر سنگ‌ نمي‌ماند و اين‌ ميراث‌ بزرگ‌ از دست‌ مي‌رود. چرا بايد نويسندهِ‌ محترم‌ مشرعه‌ با يك‌ نگاه‌ ابتدايي‌ و فردي‌ روايتي‌ نوراني‌ كه‌ معتبر و با روايات‌ بسيار معاضَد و مورد پذيرش‌ همهِ‌ عالمان‌ است‌ را اين‌ چنين‌ شتاب‌ زده‌ طرد و نفي‌ كند و علم‌ آن‌ را به‌ راوي‌ اول‌ روايت‌ واگذارد.

نه‌ كار آن‌ها كه‌ بي‌ درنگ‌ روايتي‌ را مي‌پذيرند و هرگز در مفاد آن‌ تأ‌مل‌ نمي‌كنند - تا مفادش‌ مخالف‌ قرآن‌ نباشد پذيرفته‌ است - و نه‌ كار ايشان‌ كه‌ اين‌گونه‌ بي‌درنگ‌ روايت‌ را نفي‌ مي‌كند و در فهم‌ و دريافت‌ آن‌ تأ‌مل‌ نمي‌كند.هيچكدام پذيرفته نيست.

به‌ عقيدهِ‌ ما آن‌قدر روايات‌ شيعه‌ ناب، سره، خالص‌ و پيراسته‌ است‌ كه‌ شايستهِ‌ چنين‌ بي‌مهري‌ از سوي‌ دوستان‌ نباشد.

رواياتي‌ كه‌ مورد بي‌ مهري‌ قرار گرفته‌ به‌ سادگي‌ قابل‌ جواب‌ دادن‌ است‌ و اين‌ نشان‌ از آن‌ دارد كه‌ اين‌ عزيزان‌ در فهم‌ روايت‌ دقّت‌ نمي‌كنند و شتاب‌زده‌ به‌ طرد و نفي‌ مي‌پردازند.

آري، بدبيني‌ نسبت‌ به‌ روايات‌ اهل‌ سنّت‌ كه‌ بيشتر در معرض‌ تحريف‌ و جعل‌ بوده‌ بجاست. همان‌ گونه‌ كه‌ خود روشنفكران‌ اهل‌ سنّت‌ چنين‌ بدبيني‌ را نسبت‌ به‌ روايات‌ خود دارند، ولي‌ روايات‌ شيعه‌ كه‌ در طول‌ تاريخ‌ پالايش‌ و پيرايش‌ شده‌ است‌ و امامان‌ اهل‌ بيت(ع) آن‌ها را پيراسته‌اند، ديگر كمتر مورد بدبيني‌ بايد باشد و بيشتر بايد به‌ فهم‌ و درايت‌ حديث‌ توجه‌ كرد؛ نه‌ به‌ نفي‌ و طرد حديث.

روايت ششم‌

روايت‌ عَمري‌ كه‌ توجيهي‌ براي‌ ممنوعيت‌ ذكر نام‌ حضرت‌ دارد.

در مشرعه، جلد 2، صفحه‌ 210 آمده‌ است‌

<و عن‌ العمري‌ رضي‌ اللّه‌ عنه‌ في‌ وجه‌ المنع‌ عن‌الاسم‌ فانّ عند القوم‌ انّ هذاالنسل‌ قد انقطع‌ و هذا الوجه‌ غير مفهوم‌ لي‌ فان‌ الطلب‌ لا يقع‌ علي‌الاسم‌ بل‌ علي‌ وجود المسمّي‌ و هو قد ا‌خبربه.

و بالجمله` التاكيد في‌ الروايات‌ علي‌ المنع‌ عن‌ الا‌سم‌ و شده` تحريمه‌ لانفهم‌ له‌ وجهاً بالنسبه` الي‌ ا‌عصارنا ففي‌ صحيح‌ علي‌ بن‌ رئاب‌ عن‌ الصادق(ع) صاحب‌ هذا الا‌مر رجل‌ لايسمّيه‌ باسمه‌ الاّ كافر>

و لو افتي‌ ا‌حد بانّ المفهوم‌ من‌ هذا التشديد هو فرض‌ الخوف‌ منه‌ علي‌ الائمه`(ع) او علي‌ شخص‌ وليّ العصر فلا يحرم‌ اسمه‌ في‌ مثل‌ ا‌عصارنا لم‌ يكن‌ عندي‌ بملوم‌ و قد كنّي‌ العسكري(ع) في‌ بعض‌ الروايات‌ بأ‌بي‌ محمد.

از جناب‌ عمري‌ (يكي‌ از نواب‌ خاص) دربارهِ‌ علت‌ ممنوعيت‌ ذكر نام‌ امام(ع) نقل‌ شده‌ است‌ كه:

دشمنان‌ مي‌پندارند كه‌ اين‌ نسل‌ منقطع‌ شده‌ است. (آن‌گاه‌ نويسنده‌ مشرعه‌ مي‌نويسد:) ولي‌ اين‌ علت‌ براي‌ ما مفهوم‌ نيست‌ چرا كه‌ جست‌وجو و تعقيب،‌ پيامد نام‌ بردن‌ از امام‌ نيست، بلكه‌ اين‌ جست‌وجو و تعقيب‌ اثر وجود حضرت‌ است‌ كه‌ عَمري‌ از آن‌ خبر داده‌ است.>

اين‌ فراز از كلام‌ نويسنده‌ مشتمل‌ بر دو جهت‌ است:

1- روايتي‌ كه‌ از عمري‌ رسيده‌ است‌ معناي‌ مفهوم‌ و مقبولي‌ ندارد؛ چون‌ مي‌گويد نام‌ امام‌ را نبريد چرا كه‌ دشمنان‌ به‌ اين‌ نتيجه‌ رسيده‌اند كه‌ نسل‌ امام‌ حسن‌ عسكري(ع) منقطع‌ شده‌ است‌ و از ايشان‌ فرزندي‌ به‌ جا نمانده‌ است. نويسنده‌ در اين‌ جهت‌ اشكال‌ مي‌كند كه‌ شما از وجود حضرت‌ خبر مي‌دهيد و در اين‌ جهت‌ تقيه‌ نمي‌كنيد و حال‌ آن‌ كه‌ پي‌گيري‌ و جست‌وجو و تعقيب‌ زاييدهِ‌ اين‌ فكر است‌ كه‌ حضرت‌ وجود داشته‌ باشد، نه‌ زاييدهِ‌ ذكر نام‌ حضرت.

2- آن‌گاه‌ ايشان‌ به‌ طور كلي‌ مي‌گويد وجه‌ حرمت‌ ذكر نام‌ امام(ع) تقيه‌ است‌ و آن‌ در همان‌ زمان‌ها بوده‌ است‌ و امروز ديگر تقيه‌ دليلي‌ ندارد. پس‌ بردن‌ نام‌ امام(ع) حرام‌ نيست؛ در فرض‌ خوف، ذكر نام‌ حرام‌ است، ولي‌ هم‌ اكنون‌ حرام‌ نيست.

آن‌گاه‌ براي‌ تبيين‌ عدم حرمت‌ از كنيه داشتن امام‌ يازدهم‌ به‌ ابي‌ محمد(ع) ياد مي‌كنند.

دفاع‌ ما

در ارتباط‌ با روايت‌ عمري‌ گفتني‌ است‌ كه: بردن‌ نام‌ امام‌ دشمنان‌ را به‌ جست‌وجو وا مي‌دارد و اين‌ واقعيت‌ مشهود و ملموس‌ است.

در قبل‌ از پيروزي‌ انقلاب‌ در دوران‌ خفقان‌ همه‌ مي‌دانستند كه‌ امام‌ خميني(ره) زنده‌ است‌ و مرجع‌ است، ولي‌ بردن‌ نام‌ امام‌ براي‌ گوينده‌ و حتي‌ خود امام‌ خطرآميز بود. اگر نام‌ امام‌ بر سر زبان‌ها مي‌افتاد و برده‌ مي‌شد، دشمن‌ آرام‌ نمي‌گرفت‌ و گوينده را‌ تعقيب‌ مي‌كرد، حتي‌ امام‌ را مورد اذيت‌ و آزار قرار مي‌داد.

بردن‌ نام، گويا شخص‌ را زنده‌ مي‌سازد و مطرح‌ مي‌سازد و از اين‌ جهت‌ احساسات‌ دشمن‌ را بر مي‌انگيزد.

عمري‌ در اين‌ روايت‌ مي‌گويد دشمنان‌ گويا پذيرفته‌اند كه‌ امام(ع) وجود ندارد و نسل‌ امام‌ حسن‌ عسكري‌ منقطع‌ شده‌ است‌ و شما با بردن‌ نام‌ حضرت‌ آنان‌ را تحريك‌ مي‌كنيد تا به‌ پيگيري‌ و جست‌وجو و تعقيب‌ بپردازند و بدين‌ گونه‌ جان‌ امام(ع) در خطر مي‌افتد. بردن‌ نام‌ احساسات‌ دشمن‌ را تحريك‌ مي‌كند و او را به‌ تعقيب‌ وا مي‌دارد، ولي‌ اگر نام‌ برده‌ نشود امام‌ مطرح‌ نشده‌ است‌ و لذا از تعقيب‌ و آزار آنان‌ در امان‌ است.

و اين‌ دليل‌ بسيار روشن‌ است. من‌ نمي‌دانم‌ چرا نويسندهِ‌ محترم‌ مي‌نويسد: <فان‌ الطلب‌ لا يقع‌ علي‌ الاسم‌ بل‌ علي‌ وجود المسّمي> به‌ ايشان‌ بايد گفت:

نه‌ چنين‌ نيست‌ اگر نام‌ بردي‌ و يادآور شدي‌ او را زنده‌ و مطرح‌ كرده‌اي‌ و اين‌ موجب‌ تحريك‌ دشمن‌ و در نتيجه‌ موجب‌ جست‌وجو و تعقيب‌ او مي‌گردد.

و اما در ارتباط‌ با اين‌كه‌ مي‌نويسد ما وجهي‌ براي‌ ممنوعيت‌ ذكر نام‌ امام‌ در اين‌ اعصار نمي‌يابيم، مي‌گوييم‌ كه‌ اگر روايات‌ ما اطلاق‌ داشت‌ و يا حتي‌ از صراحت‌ برخوردار بود، ما بدان‌ تن‌ مي‌دهيم‌ و دست‌كم‌ احتياط‌ مي‌كنيم؛ گرچه‌ دليل‌ آن‌ را نفهميم.

روايتي‌ كه‌ مورد استناد نويسنده‌ است، مطلق‌ است؛ مي‌گويد تنها كافران‌ نام‌ امام‌ را مي‌برند، ولي‌ در روايات‌ ديگري‌ اين‌گونه‌ آمده‌ است: <لا يحل‌ لهم‌ تسميته‌ حتي‌ يظهره‌ اللّه‌ عزوجل> كه‌ اين‌ دسته‌ روايات‌ صراحت‌ در مطلوب‌ دارد به‌ عنوان‌ مثال‌ در بحار آمده‌ است:

<...انّ حبيبي‌ و خليلي‌ عهد اليّ ان‌ لا احدّث‌ باسمه‌ حتي‌ يبعثه‌ اللّه‌ عزوجلّ و هو مما استودع‌ اللّه‌ عزوجل‌ رسوله‌ في‌ علمه.

اميرالمومنين(ع) فرمود دوست‌ و حبيبم‌ (حضرت‌ محمد(ع> به‌ من‌ گفته‌ است‌ كه‌ تا زماني‌ كه‌ خداوند حضرت‌ مهدي(ع) را برانگيزد نام‌ او را بازگو نكنم...>36

و در روايت‌ معروف‌ عرض‌ دين‌ حضرت‌ عبدالعظيم‌ حسني(ع) آمده‌ است:

<... لا‌نّه‌ لا يري‌ شخصه‌ و لا يحل‌ ذكره‌ باسمه‌ حتي‌ يخرج‌ فيملا‌ الا‌رض‌ قسطاً و عدلاً كما ملئت‌ ظلماً و جوراً.

چون‌ شخص‌ حضرت‌ مهدي(ع) ديده‌ نمي‌شود و ذكر نام‌ او حلال‌ نيست، تا آن‌ زمان‌ كه‌ ظهور كند و زمين‌ را از قسط‌ و عدل‌ پر سازد آن‌ گونه‌ كه‌ از ظلم‌ و جور پر شده‌ است.>

و بر پايه‌ اين‌ روايات‌ ما نمي‌توانيم‌ نام‌ آن‌ حضرت‌ را ذكر كنيم‌ و ذكر نام‌ مخصوص‌ حضرت‌ حرام‌ است‌ چه‌ ما بتوانيم‌ آن‌ را توجيه‌ كنيم‌ و يا نتوانيم. چه‌ دليلش‌ را درك‌ كنيم‌ و چه‌ نكنيم.

بگذريم‌ كه‌ توجيه‌ آن‌ نيز آسان‌ است؛ خداوند همان‌گونه‌ كه‌ حضرت‌ را هميشه‌ پشت‌ پرده‌ و در غيبت‌ داشته‌ است، خواسته‌ تا نام‌ او نيز نمودي‌ از غيبت‌ او باشد واين‌ ويژگي‌ حضرت‌ گوياي‌ حقايقي‌ است.

البته‌ اقوال‌ در ذكر نام‌ حضرت‌ گوناگون‌ است‌ و گفتهِ‌ نويسنده‌ محترم‌ يكي‌ از اقوال‌ در مسئله‌ است، ولي‌ رواياتي‌ كه‌ به‌ آن‌ اشاره‌ رفت‌ بر خلاف‌ قول‌ نويسنده‌ است‌ و با توجه‌ به‌ آن‌ها احتياط‌ در حرمت‌ نام‌ بردن‌ تا زمان‌ ظهور است. همچنين‌ <لانفهم‌ له‌ وجهاً> درست‌ نيست. اگر دليل‌ تمام‌ باشد چه‌ وجهش‌ را بفهميم‌ و چه‌ نفهميم‌ تمام‌ است.

در اين‌جا بد نيست‌ اشاره‌ كنيم‌ كه‌ روايت‌ مورد نظر نويسنده‌ محترم‌ مشرعه؛ يعني‌ روايت‌ عمري‌ به‌ طور كامل‌ در كافي‌ شريف‌ آمده‌ است‌ كه‌ دقت‌ در متن‌ آن‌ نيز راهگشا است:

<... فقلت‌ له‌ انت‌ را‌يت‌ الخلف‌ من‌ بعد ابي‌ محمّد(ع) فقال‌ اي‌ واللّه‌ و رقبته‌ مثل‌ ذا - و ا‌و مأ‌ بيده‌ - فقلت‌ له‌ فبقيت‌ واحده` فقال‌ لي: هات‌ قلت: فالاسم‌ قال‌ محرّم‌ عليكم‌ ان‌ تسأ‌لوا عن‌ ذلك‌ و لااقول‌ هذا من‌ عندي‌ فليس‌ لي‌ ان‌ ا‌حلّل‌ و لا اُحرّم‌ و لكن‌ عنه(ع) فانّ الامر عندالسلطان‌ انّ ابا محمد مضي‌ و لم‌ يخلف‌ ولداً و قسم‌ ميراثه‌ و اخذه‌ من‌ لا حق‌ له‌ فيه‌ و هو ذا عياله‌ يجولون‌ ليس‌ احدٌ يجسران‌ يتعرف‌ اليهم‌ او ينيلهم‌ شيئاً و اذا وقع‌ الاسم‌ وقع‌ الطلب‌ فاتقوااللّه‌ و ا‌مسكوا عن‌ ذلك...

... حجر مي‌گويد: (ازابو عمرو (عمري) پرسيدم‌ آيا تو امام‌ پس‌ از امام‌ حسن‌ عسكري(ع) را ديده‌اي‌ او پاسخ‌ داد: آري‌ به‌ خدا سوگند او را ديده‌ام‌ و گردنش‌ اين‌ اندازه‌ است‌ و با دست‌ اشاره‌ كرد. حجر مي‌گويد به‌ او گفتم: يك‌ سؤ‌ال‌ ديگر مانده‌ است‌ او گفت: بگو، پرسيدم‌ اسم‌ حضرت‌ چيست؟>

ابو عمرو (عمري) گفت: اين‌ حرام‌ است‌ كه‌ از اسم‌ بپرسيد و اين‌ را من‌ از پيش‌ خودم‌ نمي‌گويم؛ چرا كه‌ مرا نمي‌رسد كه‌ حلال‌ را حرام‌ كنم، ولي‌ از سوي‌ خود حضرت‌ مي‌گويم؛ چرا كه‌ قضيه‌ نزد سلطان‌ اين‌ است‌ كه‌ امام‌ حسن‌ عسكري(ع) رفت‌ و فرزندي‌ جا نگذاشت. ميراث‌ حضرت‌ تقسيم‌ شد و كساني‌ كه‌ حقشان‌ نبود به‌ ارث‌ بردند و اين‌ عيال‌ حضرت‌ است‌ كه‌ مي‌گردند و احدي‌ جرا‌ت‌ نمي‌كند كه‌ با آنان‌ آشنا شود و يا چيزي‌ به‌ آنان‌ بدهد و هنگامي‌ كه‌ اسم‌ مطرح‌ شود، پي‌گيري‌ و تعقيب‌ نيز خواهد بود. از خداوند بترسيد و از اين‌ خودداري‌ كنيد.

اين‌ روايت‌ با بيان‌ روشن‌تر همان‌ حقيقت‌ را آورده‌ است‌ و من‌ نمي‌دانم‌ چرا نويسنده‌ محترم‌ مشرعه‌ مي‌گويد اين‌ وجه‌ براي‌ من‌ مفهوم‌ نيست. آيا نام‌ بردن‌ و اسم‌ حضرت‌ را بر زبان‌ها انداختن‌ باعث‌ نمي‌شود كه‌ دشمن‌ تحريك‌ شود و پي‌گيري‌ و تعقيب‌ خود را شروع‌ كند.

نتيجه‌

در پايان‌ گفتني‌ است‌ كه:

ما در اين‌ دو مقاله، كوتاه‌ به‌ كتاب‌ مشرعه` بحارالانوار پرداختيم‌ و در ارتباط‌ با جلد 51 و 52 و 53 بحارالانوار از روايات‌ مهدويت‌ دفاع‌ كرديم. با ما همراه‌ باشيد تا به‌ مناقشات‌ ديگري‌ كه‌ پيرامون‌ روايات‌ مهدويت‌ است‌ پاسخ‌ دهيم.

از خوانندگان‌ محترم‌ مي‌خواهيم‌ تا با ارايه‌ نظريّات‌ خويش‌ ما را در راه‌ دفاع‌ از روايات‌ مهدويّت‌ ياري‌ دهند.

------------------

پي‌ نوشت‌ها:

1. بحارالا‌نوار، ج‌ 51، ص‌ 51، ح‌ 25.

2. تفسير الميزان، ج‌ 7، ص‌ 391.

3. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 338، ح‌ 81.

4. انعام، 158.

5. يونس، 96 - 98.

6. سجده،28 - 30.

7. غافر، 83 - 85.

8. تفسير نورالثقلين، ج‌ 1، ذيل‌ آيهِ‌ 158.

9.نورالثقلين،ج‌ 1، ص‌ 780 تا 782.

10. بحارالانوار، ج‌ 50، ص‌ 172.

11. نورالثقلين، ج‌ 4، ص‌ 537.

12. كافي، ج 7، ص‌238، ح 2.

13. بحارالانوار، ج‌ 93، ص‌ 103.

14. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 308، ح‌ 83.

15. بحارالانوار، ج‌ 52، ص‌ 375، ج‌ 174.

16. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 362، ح‌ 136.

17. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 353، ح‌ 109.

18. بحارالانوار، ج‌ 52، ص‌ 316، ح‌ 11.

19. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 258، ح‌ 147.

20. بحارالانوار، ج‌ 52، ص‌ 151.

21. بحارالانوار، ج‌ 53، ص‌ 236.

22. مشرعه‌ بحارالانوار، ج‌ 2، صفحه‌ 234.

23. بحارالانوار، ج‌ 100، ص‌ 95، ح‌ 4.

24. وسائل، ج‌ 11، ص‌ 409، ح‌ 2.

25. وسائل‌الشيعه، ج‌ 11، ص‌ 409، ح‌ 2.

26. همان، ح‌ 6.

27. همان، ح‌ 9.

28. همان، ح‌ 11.

29. همان، ح‌ 12.

30. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 315، ح‌ 9.

31. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 354، ح‌ 114.

32. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 376، ج‌ 176.

33. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 322، ح‌ 30.

34. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 349، ح‌ 99.

35. بحارالا‌نوار، ج‌ 52، ص‌ 353، ح‌ 109.

36. بحارالانوار، ج‌ 51، ص‌ 34، ح‌ 13.

37. ر.ك: كافي، ج‌ 1، ص‌ 329 و 330.